

آزادی تفکر و عقیده

سخنرانی در دانشکده الهیات

سه شنبه ۵۷/۱۱/۲

بنام خدا

قبلا باید توضیح بدهم که در این ایام و بخصوص در چندروز اخیر، آنقدر گرفتار بوده‌ام که فرصت تنظیم و تهیه يك سخنرانی مختص این دانشکده را- در عین اینکه بسیار هم علاقمند بودم نداشته‌ام. اما دو نکته در نظر گرفته بودم، یکی در رابطه با مناسبت محل سخنرانی است، یعنی اینکه اینجا دانشکده الهیات و معارف اسلامی است و بالطبع باید دید چه رسالتی بطور کلی لازمست در جامعه داشته باشد و چه رسالتی بالاخص در این نهضت مقدس اسلامی. موضوع دوم که قهرا با موضوع اول مرتبط میشود، مسئله آزادی عقیده است که این ایام در جامعه ما بشدت مطرح شده است.

اما موضوع اول، یعنی رسالتی که این دانشکده بطور کلی و یا بطور خاص میتواند داشته باشد، بیشتر در ناحیه ارائه و توجیه و تفسیر و دفاع از ایدئولوژی اسلامی است. اینکه در گذشته این دانشکده چنین رسالتی را انجام داده است یا نه، و اگر انجام داده به چه میزانی بوده و اگر انجام نداده مسئولان آن چه کسانی بوده‌اند، فعلا برای ما مطرح نیست. مالا اقل در طی این بحث کاری به گذشته نداریم، آنچه برایمان مطرح است اینکه، در آینده این دانشکده باید چه رسالتی داشته باشد؟ همچنان که اشاره کردم، شخصا فکر میکنم این دانشکده میباید بحق مرکزی باشد برای توضیح و تفسیر و احیاناً دفاع از ایدئولوژی اسلامی، و امیدوارم که در آینده با همت و همکاری اساتید و دانشجویان متعهد و مسئول دانشکده، این رسالت بخوبی انجام یپذیرد.

و اما مسئله دوم، مسئله آزادی است. باید دید اساسا آزادی چیست و چه حقی برای بشر بحساب میآید؟ معمولا دو گونه آزادی برای انسان در نظر گرفته میشود، یکی آزادی باصطلاح انسانی و دیگری آزادی حیوانی یعنی آزادی شهوات، آزادی هوی و هوسها... و اگر به زبان قدما بخواهیم بحث کنیم، باید آزادی نوع دوم را آزادی قوه غضبیه و قوه شهویه بنامیم. واضح است که کسانی که درباره آزادی بحث میکنند، منظورشان آزادی حیوانی نیست، بلکه آن واقعیت مقدسی است که آزادی انسانی نام دارد. انسان استعدادهایی دارد برتر و بالاتر از استعدادهای حیوانی. این استعدادها یا از مقوله عواطف و گرایشها و تمایلات عالی انسانی است و یا از مقوله ادراکها و دریافتها و اندیشه‌هاست. به هر حال، همین استعدادهای برتر منشا آزادیهای متعالی او میشوند.

اینجا لازم است توضیح مختصری درباره دو نوع آزادی که مایه اشتباه کاری و مغلطه شده است داده شود. فرق است میان آزادی تفکر و آزادی عقیده. آزادی تفکر ناشی از همان استعداد انسانی بشر است که میتواند در مسائل بیندیشد. این استعداد بشری حتما باید آزاد باشد. پیشرفت و تکامل بشر در گرو این آزادی است. اما آزادی عقیده، خصوصیت دیگری دارد. میدانید که هر عقیده‌ای ناشی از تفکر صحیح و درست نیست. منشا بسیاری از عقاید، يك سلسله عادتها و تقلیدها و تعصبا است. عقیده به این معنا نه تنها راه گشا نیست که به عکس نوعی انعقاد اندیشه بحساب میآید. یعنی فکر انسان در چنین حالتی، به عوض اینکه باز و فعال باشد بسته و منعقد شده است. و در اینجا است که آن قوه مقدس تفکر، بدلیل این انعقاد و وابستگی، در درون انسان اسیر و زندانی میشود. آزادی عقیده در معنای اخیر نه تنها

مفید نیست، بلکه زیانبارترین اثرات را برای فرد و جامعه بدنیاال دارد. آیا در مورد انسانی که يك سنگ را میپرستد باید بگوئیم چون فکر کرده و بطور منطقی به اینجا رسیده و نیز به دلیل اینکه عقیده محترم است، پس باید به عقیده او احترام بگذاریم و ممانعتی برای او در پرستش بت ایجاد نکنیم؟ یا نه، باید کاری کنیم که عقل و فکر او را از اسارت این عقیده آزاد کنیم؟ یعنی همان کاری را بکنیم که ابراهیم خلیل الله کرد. داستانش را همه شما شنیده اید. مردم زمان او بر طبق عادت، همگی بت پرست بودند. در یکی از اعیاد که همه مردم از شهر خارج میشدند، او از شهر بیرون رفت بلکه با استفاده از فرصت، تبرش را برداشت و به سراغ بتها رفت و تمام آنها را بجز بت بزرگ، خرد کرد و تبر را هم به گردن بت بزرگ انداخت، به نیت اینکه اگر کسی به آنجا برود، با خود فکر کند که این به اصطلاح خداها با هم جنگیده اند و در نتیجه بت بزرگ چون از همه نیرومندتر بوده باقی بتها را خرد و خمیر کرده و خودش تنها مانده است. بعد هم روشن است که مردم به حکم فطرت میگویند اینها نمیتوانند از جای خودشان بجنبند و همین اندیشه سبب متذکر شدن و بخود آمدن آنها میشود. وقتی که مردم برگشتند و وضع را آنچنان دیدند خشمگین و عصبانی به جستجوی عامل قضیه برخاستند. ضمن پرس و جو یادشان افتاد که جوانی در این شهر هست که مخالف با این کارهاست. این بود که رفتند بسراغ ابراهیم. ابراهیم (ع) خطاب بآنها گفت شما چرا مرا متهم میکنید؟ مجرم واقعی همین بت بزرگ است که زنده مانده. مردم در جواب گفتند که از او این کارها ساخته نیست. پاسخ داد که چطور است کار زد و خورد از او ساخته نیست ولی اینکه حاجتهائیرا که انسانها در آنها در مانده اند برآورده کند، از او ساخته است؟ در اینجا قرآن اصطلاح بسیار زیبایی بکار میبرد، میگوید: فرجعوا الی انفسهم، این مناظره سبب شد که اینها بخود باز گردند^(۱) از نظر قرآن، خود واقعی انسان عقل و اندیشه ناب و خالص و منطق صحیح اوست. قرآن میگوید اینها از خودشان جدا شده بودند، این تذکر سبب شد که دوباره سوی خود بازگردند و خود را دریابند.

حالا کار حضرت ابراهیم را چگونه باید تفسیر کنیم؟ آیا کاری که ابراهیم (ع) کرد بر خلاف آزادی عقیده- بمعنای رایج آن که میگویند عقیده هر کس باید آزاد باشد- بود، یا آنکه در خدمت آزادی عقیده بمعنای واقعی آن بود؟ اگر حضرت ابراهیم میگفت چون این بتها مورد احترام میلیونها انسان هستند، پس من هم بآنها احترام میگذارم، یعنی درست همان چیزی را ابراز میکرد که اکنون عقیده ای بسیار رایج است، آیا کار درست و صحیحی انجام داده بود؟ از نظر اسلام این اغراء به جهل^(۲) است نه خدمت به آزادی. در تاریخ اسلام نیز میبینیم درست نظیر کار ابراهیم (ع) را پیغمبر اکرم (ص) در فتح مکه انجام داد. آن حضرت به بهانه آزادی عقیده، بتها را باقی نگذاشت. به عکس دید این بتها عامل اسارت فکری مردمند و صدها سال است که فکر این مردم اسیر این بتهای چوبی و فلزی و... شده است، این بود که بعنوان اولین اقدام بعد از فتح، تمام آنها را در هم شکست و مردم را واقعا آزاد کرد. حالا این شیوه و رفتار را مقایسه کنید با رفتار پادشاه انگلستان و قتیکه برای دیدار از هندوستان به آنجا رفته بود. در هندوستان جزء برنامه سفرش، بازدید از يك بتخانه گنجانده شده بود. خود مردم هند و قتیکه میخواستند داخل صحن بتخانه شوند، کفشهای خود را میکنند، اما او بنشانه احترام بیش از حد، هنوز ب صحن نرسیده کفشهایش را کند و بعد هم از همه مؤدب تر در مقابل بتها ایستاد. در تفسیر این حرکت عده ای ساده اندیش میگفتند ببینید نماینده يك ملت روشنفکر چقدر به عقاید مردم احترام میگذارد. غافل از اینکه این نیرنگ استعمار است. استعماریکه میداند که همین بتخانه هاست که هند را به زنجیر کشیده و رام استعمارگران کرده است. اینگونه احترام

گذاشتنها، خدمت به آزادی و احترام به عقیده نیست، خدمت به استعمار است. ملت هند اگر از زیر بار این خرافات بیرون بیاید که دیگر بار به انگلیسیها نخواهد داد.

یا اینکه در کتابهای تاریخ خودمان نوشته بودند کوروش چه مرد بزرگ و بزرگواری بوده که وقتی به بابل رفت و آنجا را فتح کرد تمام بتخانه‌ها را محترم شمرد. از نظر يك فاتح که سیاست استعمارگری دارد، این کار، امری عادی و يك نقشه معمولی است ولی از نظر بشریت چگونه؟ آیا خود جناب کوروش به آن اعتقاد داشت؟ یقیناً نه، اما کوروش فکر میکرد این اعتقاد که مردم را در بیخبری نگاه داشته عامل خوبی برای در بند ماندن آنهاست. این بود که دست به ترکیب آنها نزد.

خوب از این موضوع بگذریم. برگردیم به مطلب آزادی تفکر که همان طوریکه عرض کردم با آزادی اعتقاد فکر نباید اشتباه شود. هر مکتبی که به ایدئولوژی خود ایمان و اعتقاد و اعتماد داشته باشد، ناچار باید طرفدار آزادی اندیشه و آزادی تفکر باشد. و به عکس هر مکتبی که ایمان و اعتمادی به خود ندارد جلو آزادی اندیشه و آزادی تفکر را میگیرد. اینگونه مکاتب ناچارند مردم را در يك محدوده خاص فکری نگه دارند و از رشد افکارشان جلوگیری کنند. این همان وضعی است که ما امروز در کشورهای کمونیستی میبینیم. در این کشورها، بدلیل وحشتی که از آسیب پذیر بودن ایدئولوژی رسمی وجود دارد، حتی رادیوها طوری ساخته میشود که مردم نتوانند صدای کشورهای دیگر را بشنوند و در نتیجه يك بعدی و قالبی، آنچنان که زمامداران میخواهند، بار بیایند. من اعلام میکنم که در رژیم جمهوری اسلامی هیچ محدودیتی برای افکار وجود ندارد و از باصطلاح کانالیزه کردن اندیشه‌ها، خبر و اثر نخواهد بود. همه باید آزاد باشند که حاصل اندیشه‌ها و تفکرات اصیلشان را عرضه کنند. البته تذکر میدهم که این امر سوای توطئه و ریا کاری است توطئه ممنوع است اما عرضه اندیشه‌های اصیل، آزاد.

دو یا سه روز پیش با چند جوان مارکسیست صحبت میکردم. میگفتند آقا به نظر شما این شعار که میگویند «اتحاد، مبارزه، آزادی» چه عیب دارد؟ گفتم هیچ عیب ندارد. گفتند پس این شعار، شعار مشترك هر دویمان باشد. پرسیدم شما که میگویند اتحاد، مبارزه، آیا در مبارزه میگویند، مبارزه با چه کسی؟ آیا جزاین است وقتی که میگویند مبارزه، منظورتان مبارزه با رژیم و گذشته از آن با مذهب است؟ آیا جز اینست که شما شعارتان را طوری در زیر لفافه و با يك عبارت مبهم مطرح میکنید که مردم را، یعنی آنهایی که طرفدار مذهب هستند، بتوانید زیر این لوا جمع کنید و بعد بتدریج آنها را اغفال کنید؟ من حاضرم این شعار را بگویم ولی از اول صریح اعلام میکنم که، منظور من از مبارزه، مبارزه علیه امپریالیزم و کمونیزم است.

این را صریح میگویم و از هیچ کس هم باکی ندارم. بیائیم حرفهایمان را صریح بزنیم. شما که به آیت الله خمینی اعتقاد دارید و وقتی که با هم مینشینید، میگویند ما تا فلان مرحله با این مرد هستیم و بعد این چنین با او مبارزه میکنیم، چرا عکس او را در تظاهرات خودتان بلند میکنید؟ چرا دروغ میگویند؟ او میگوید جمهوری اسلامی و حرفش را صریح میزند شما هم حرف خودتان را بزنید.

آزادی ابراز عقیده یعنی این که فکر خودتان را، یعنی آنچه را واقعا به آن معتقد هستید بگویند. حال آنکه شما میخواهید بنام آزادی عقیده دروغ بگویند. آنکه شما به او اعتقاد دارید لنین است.

بسیار خوب، پس عکس لنین را هم بیاورید. ولی من میپرسم چرا عکس پیشوای ما را میآورید؟ وقتی عکس امام را میآورید در واقع میخواهید به مردم بگوئید ما راهی را میرویم که این رهبر میرود. در صورتیکه شما می خواهید براه دیگری بروید. دروغ گفتن برای چه؟ اغفال چرا؟ آزادی فکر را با آزادی اغفال و آزادی منافق گری و آزادی توطئه کردن که نباید اشتباه بکنیم. همانطور که ما صریح و رک و پوست کنده داریم با شما حرف میزنیم و میگوئیم آقا رژیم حکومت ایده آل ما، غیر از حکومت ایده آل شماست. رژیم اقتصادی ایده آل آینده ما، غیر از رژیم اقتصادی مطلوب شماست. نظام اعتقادی و فکری ما، جهان بینی ما، غیر از نظام اعتقادی و فکری و جهان بینی شماست. شما نیز سخن خود را بصراحت بگوئید. ما حرفها را صریح و رک میگوئیم تا هر کس که میخواهد از این راه برود و هر که نميخواهد از راه دیگر.

شما چرا حرف خودتان را رک و پوست کنده نمی زنید. چرا میگوئید بیائیم از آزادی شعار واحدی بسازیم، حال آن که شما در درجه اول از کلمه آزادی، آزادی از مذهب را قصد میکنید و ما آزادی از هر نوع اختلافی که یکی از آنها اختلاف کمونیستی است. پس آزادی که شما میخواهید با آزادی مطلوب ما تفاوت دارد.

من به همه این دوستان غیر مسلمان اعلام میکنم، از نظر اسلام تفکر آزاد است، شما هر جور که میخواهید بیندیشید، ببندیشید، هر جور میخواهید عقیده خودتان را ابراز کنید- بشرطی که فکر واقعی خودتان باشد- ابراز کنید، هر طور که میخواهید بنویسید، بنویسید، هیچ کس ممانعتی نخواهد کرد.

من در همین دانشکده، چند سال پیش نامه ای نوشتم به شورای دانشکده و در آن تذکر دادم، یگانه دانشکده ای که صلاحیت دارد يك کرسی را اختصاص بدهد به مارکسیسم همین دانشکده الهیات است. ولی نه اینکه مارکسیسم را يك استاد مسلمان تدریس کند، بلکه استادی که واقعا مارکسیسم را شناخته باشد و به آن مومن باشد، و مخصوصا به خدا اعتقاد نداشته باشد. میباید به هر قیمتی شده از چنان فردی دعوت کرد تا در این دانشکده مسائل مارکسیسم را تدریس کند. بعد ما هم میائیم و حرفهایمان را میزنیم. منطق خودمان را میگوئیم. هیچ کس هم مجبور نیست منطق ما را بپذیرد. نباید اینگونه فکر کرد که چون اینجا دانشکده الهیات است، نباید در آن مارکسیسم تدریس شود. خیر مارکسیسم باید تدریس شود، آنهم توسط استادی که معتقد به مارکسیسم است. فقط باید جلو دروغ و حقه بازی را رفت یعنی دیگر يك مارکسیست نباید تمسك به آیه قرآن بکند و بگوید فلان آیه قرآن اشاره به فلان اصل مارکسیسم است. ما با این شیوه مخالفیم. این خیانت به قرآن است. گاهی دیده میشود نوشته هایی زیر پوشش اسلامی، افکار مارکسیستی را تبلیغ میکنند، این هم خیانتی بزرگ است. من در مقدمه چاپ اخیر کتاب علل گرایش به مادیگری، به اختصار این مطلب را تذکر داده ام.

چندی پیش جزوه هایی بدستم رسید درباره تفسیر قرآن. من واقعا هنوز نمی دانم نویسنده یا نویسندگان آنها آیا واقعا اغفال شده اند یا تعمد به خرج میدهند. البته احتمال میدهم که اینها از افرادی هستند که مرعوب و مجذوب مسائل مارکسیستی شده اند. در کتابهای این نویسندگان، تا آنجا که من خوانده ام از تمام آیات قرآن برداشت مارکسیستی شده است. فی المثل قرآن میگوید: الذین يؤمنون بالغیب اینها در تفسیرشان مینویسند: مقصود از غیب، غیب انقلاب است. انقلاب دو مرحله دارد مرحله غیب و مرحله شهادت. تا وقتی که نظام

امپریالیستی حاکم سرنگون نشده است، انقلاب باید حالت استتار داشته باشد، مخفی و به اصطلاح غیب باشد. بعد که رژیم عوض شد آنوقت مرحله شهادت انقلاب است. مثلاً ما تا پارسال در مرحله غیب انقلاب بودیم و امسال در مرحله شهادت انقلاب. میپرسم چرا به قرآن استناد میکنید؟ خوب شما هم حرف واقعی خودتان را بزنید. اینجا دیگر نمیشود گفت به حکم اینکه عقیده آزاد است، پس نباید حرفی زد و اعتراضی کرد. این به آزادی عقیده مربوط نیست، این وسیله قراردادادن و ابزار کردن کتاب مقدس مسلمانان است. این امر اغفال و توطئه و فریب است. فریب یعنی خیانت به دیگران یعنی آزادی دیگران، سلامت و حیثیت دیگران را وسیله قرار دادن، و این نمیتواند آزاد باشد.

قرآن کتابی آسمانی است، وحی مجسم است. هر کسی که بگوید در این کتاب آسمانی معجزه‌ای وجود ندارد من فکر میکنم یا چیزی نمیفهمد و بی‌دانش است و یا آنکه دروغ میگوید و اصلاً مسلمان نیست. قرآن معجزه‌های زیادی نقل کرده است و این جهت در این کتاب قابل بحث نیست.

از جمله مسائلی که در قرآن طرح شده، داستان اصحاب فیل است. آنطور که از کتابهای تاریخ استفاده میشود و خود قرآن هم اشاره دارد، حبشی‌ها به مکه حمله میکنند تا خانه کعبه، این معبد ابراهیمی را خراب کنند. بعد قرآن نقل میکند که خداوند متعال مرغهایی را فرستاد، این مرغان از کنار دریای احمر به پرواز درآمدند و هر کدامشان يك سجیل - سنگ گلی یا گل سنگ شده - به منقار داشتند. قرآن این مرغها را ابابیل مینامد و بعضیها میگویند ریشه این کلمه یعنی ابل با کلمه آبله یکی است. به هر حال مرغها سجیلهای را به سر لشکریان حبشی فرو ریختند و لشکریان شبیه خرمن‌گندمی که ملخ به آن هجوم ببرد همگی بر زمین ریختند و هلاک شدند. تا اینجاى مطلب کاملاً قطعی است. اما اینکه جزئیات امر چه بوده است، آیا سربازها به آبله و یا چیزی شبیه به آن دچار شدند یا نه، بدرستی معلوم نیست. از طرف دیگر زمان نزول سوره فیل چهل سال بعد از رخ دادن این واقعه در مکه بوده است و به همین خاطر بسیاری از مردمی که خود شاهد ماجرا بوده‌اند، در زمان نزول سوره حضور داشته‌اند و مسلماً اگر چنین حادثه‌ای آنطور که قرآن شرح میدهد واقع نشده بود، اغلب آن شهود که دشمنان پیامبر بودند او را به دروغ‌گوئی متهم میکردند و حرفش را از اعتبار میانداختند.

در تفسیر این سوره، در این جزوه‌ها مینویسند، قضیه از این قرار بوده که در زمان تولد پیغمبر در مکه يك گروه انقلابی زندگی میکردند که با استعمار جهانی در حال مبارزه بودند. بعد استعمار جهانی این گروه انقلابی را کشف کرد و برای نابود کردن آن به مکه حمله‌ور شد، این گروه هم مثل مرغ پریدند و لشکریان استعمار را تار و مار کردند. بعد نویسندگان تفسیر مینویسند، اینکه چنین موضوعی در هیچ تاریخی نوشته نشده است، بما ربطی ندارد. ما که نمیتوانیم به خاطر اینکه موضوع در هیچ کجا به این شکل ضبط نشده از حرف خودمان برگردیم.

روشن است که چنین برداشتی از قرآن درست نیست. من به این برادران نصیحت میکنم، اندرز میدهم، که اگر شما میبینید افرادی در تفسیر آیات احتیاط را حتی به حد وسواس رسانده‌اند که البته من در این جهت موافق نیستم - روی حسابهای است که پیش خودشان دارند و نمی‌خواهند سنجدیده هر چه که دلشان میخواهد بنام آیات قرآن بنویسند. اما در مقابل این عده، راه افراط را هم نباید در پیش گرفت. اسلام میگوید همه جهان با همه قوانینش و با همه اجزانش از سنگ گرفته تا باد و آب و مرغ و ماهی و... همه و همه در تسخیر اراده

حق قرار دارند و بمنزله جنود الهی به حساب می‌آیند. کافی است اراده‌ای تعلق بگیرد تا این باد بصورت لشکری در آید و یا...

جمله ذرات زمین و آسمان لشکر حقند گاه امتحان

اگر خدا بخواهد اوضاع عالم را هر جور که اراده کرده است تغییر می‌دهد. اما متأسفانه صاحبان این افکار نمی‌خواهند زیر بار این حقایق بروند. می‌گویند چون ماده و مادیات استقرار بالذات دارند پس امکان ندارد که از مسیر خود خارج بشوند این است که می‌آیند و آیات قرآن را اینچنین تفسیر میکنند. من صریحاً اعلام خطر میکنم که نشر چنین افکاری خدمت به اسلام نیست، خدمت به استعمار است.

در دنباله عرایض لازمست توضیحی هم درباره حکومت اسلامی آینده ایران عرض کنم. همانطوریکه رهبر و امام ما مکرر گفته‌اند^(۳) در حکومت اسلامی احزاب آزادند، هر حزبی اگر عقیده غیر اسلامی هم دارد، آزاد است. اما ما اجازه توطئه گری و فریب کاری نمی‌دهیم.

احزاب و افراد در حدی که عقیده خودشان را صریحاً می‌گویند، و با منطق خود به جنگ منطق ما می‌آیند، آنها را می‌پذیریم. اما اگر بخواهند در زیر لوای اسلام، افکار و عقاید خودشان را بگویند ما حق داریم که از اسلام خودمان دفاع کنیم و بگوئیم اسلام چنین چیزی نمی‌گوید. حق داریم بگوئیم بنام اسلام اینکار را نکنید. چنین آزادی بحث و گفتگویی را گمان نمی‌کنم در جایی دیگر نظیری بتوان برایش پیدا کرد. شما کی در تاریخ عالم دیده‌اید که در مملکتی که همه مردمش احساسات مذهبی دارند به غیر مذهبی‌ها آن اندازه آزادی بدهند که بیایند در مسجد پیامبر را در مکه بنشینند و حرف خودشان را آنطور که دلشان می‌خواهد بزنند، خدا را انکار کنند، منکر پیامبری پیامبر شوند، نماز و حج و... را رد کنند و بگویند ما اینها را قبول نداریم، اما معتقدان مذهب با نهایت احترام با آنها برخورد کنند.

در تاریخ اسلام از این نمونه‌های درخشان فراوان می‌بینیم. و بدلیل همین آزادیها بود که اسلام توانست باقی بماند. اگر در صدر اسلام در جواب کسیکه می‌آمد و میگفت من خدا را قبول ندارم، میگفتند بزنید و بکشید، امروز دیگر اسلامی وجود نداشت. اسلام باین دلیل باقیمانده که با شجاعت و با صراحت با افکار مختلف مواجه شده است.

داستان مفضل را همه شما شنیده‌اید. مفضل یکی از اصحاب امام صادق (ع) بود. روزی در مسجد پیامبر نماز می‌گذاشت، در این وقت دو نفر مادی مسلک هم وارد شدند و در کنار او شروع کردند به صحبت کردن بطوری که او صدای آنها را میشنید. آنها در ضمن صحبت‌هایشان مسئله پیغمبر را مطرح کردند و گفتند مردنا بغه‌ای بوده که می‌خواستند تحولی در جامعه‌اش ایجاد بکنند، فکر کرده که بهترین راه تحول اینست که از راه مذهب وارد شود. البته خود او به خدا و روز قیامت اعتقاد نداشته است ولی از مذهب بعنوان يك ابزار استفاده کرده. مفضل شروع کرد به پرخاش کردن بآنها. گفتند اول بگو از کدام گروه و از اتباع چه کسی هستی؟ اگر از پیروان امام جعفر صادق هستی باید بدانی که ما، در حضور او این حرفها و بالاتر از اینها را مطرح میکنیم و او نه تنها عصبانی نمیشود، بلکه همه حرفهایمان را با منانت گوش می‌دهد و در انتها پاسخ همه آنها را با استدلال بیان می‌کند و خطاهای آنها را نشان میدهد.

این چنین بوده که اسلام توانسته است باقی بماند. شما فکر میکنید در طول تاریخ اسلام، حرفها و ایرادات مادیین را چه کسی منعکس کرده و نگاهداشته است؟ خود مادیین؟ نه، بروید مطالعه کنید ببینید که حرفهای مادیین را فقط علمای مذهبی نگاهداشته‌اند. یعنی آنها

زمانی این حرفها را به مذهبها عرضه کرده‌اند و علمای مذهبی نیز با آنها به مباحثه برخاسته‌اند و بعد آن افکار را در کتابهای خودشان ضبط کرده‌اند. تمام این حرفها به خاطر ورود در کتاب علمای مذهبی تا به زمان ما باقی مانده است و الا آثار خود آنها اغلب از بین رفته و یا در دسترس نیست.

شما بعنوان نمونه، احتجاجات طبرسی و یا احتجاجات بحار را ببینید که تا چه اندازه ایرادات و ادعاهای این گروه را در خود منعکس کرده‌اند. در آینده هم اسلام، فقط و فقط با مواجهه صریح و شجاعانه با عقاید و افکار مختلف است که میتواند به حیات خود ادامه دهد. من به جوانان و طرفداران اسلام هشدار میدهم که خیال نکنند راه حفظ معتقدات اسلامی، جلوگیری از ابراز عقیده دیگران است. از اسلام فقط با يك نیرو میشود پاسداری کرد و آن علم است و آزادی دادن به افکار مخالف و مواجهه صریح و روشن با آنها.

متاسفم که فرصت بیشتری برای ادامه صحبت ندارم، در عین حال این عذر را هم دارم که از قبل موضوع خاصی را پیش بینی نکرده بودم. در هر حال امیدوارم این دانشکده در انجام رسالت خودش موفق باشد و نه فقط این دانشکده، که تمام قشرها و طبقات مختلف مردم متعهد.

نهضت ما در جهان انعکاس عظیمی پیدا کرده است. در دنیا میگویند راهپیمائیهایی که این روزها در ایران صورت میگیرد، در تاریخ جهان بیسابقه است. این استقبال که روز جمعه^(۳) پیش بینی میشود، شاید در دنیا نظیر نداشته باشد.

برادران، من از شما میپرسم چه نیروئی میتواند از سی و پنج میلیون جمعیت يك کشور، اقلاً سی میلیون نفر آنها را واقعا انقلابی کند؟ آنهايکه تاریخ انقلابهای دنیا را خوانده‌اند میدانند هیچ انقلابی از جهت گستردگی و شمول بیای انقلاب ایران نمیرسد.

شما بعنوان يك نمونه، ملاحظه کنید این برادران خلبان را. شاید کمتر کسی تصور میکرد که احساسات و اعتقادات مذهبی در بطن روح این گروه، اینقدر قوی و نیرومند است. اینها در میان تعجب همه، از سر ایمان و اعتقاد اعتصاب میکنند و زیر بار هیچ قدرتی و هیچ تهدیدی هم نمیروند. اما وقتی که صحبت از آمدن امام است، داوطلب میشوند امام را بیاورند. دستگاه مخالفت میکند، تهدید میکند، از قراریکه خودشان نقل میکردند، از طرف دولت بآنها هشدار میدهند که شما هیچ سمتی ندارید و اگر بخواهید بروید با راکت شما را میزنیم و نابودتان میکنیم. میگویند با همه اینها ما حرکت میکنیم. ما میرویم، شما هر کاری که میخواهید بکنید. ناچار دستگاه عقب نشینی میکند و اجازه میدهد يك خط رادر میان تمام خطوط هوائی بازگشائی کنند و خلبانان اسم این خط را هم گذاشتند پرواز انقلاب، چه اسم زیبایی.

کجایند آنهايکه میگویند مذهب فقط مال پیرمردها و پیرزنها و جنوب شهریهاست. نهضتی که روستائی و شهری، کارگر و کشاورز، دانشجو و استاد، وکیل و کارمند، همه و همه در آن شرکت دارند. اساساً غیر از مذهب و آن هم مذهبی مانند اسلام، کدام نیرو میتواند اینچنین انقلابی را بوجود بیاورد؟

من بتدریج این امید در دلم زنده میشود که این انقلاب به ایران محدود نمیماند، هفت صد میلیون مسلمان را در بر خواهد گرفت و چه افتخاری برای ایران خواهد بود که يك انقلاب اسلامی از ایران شروع بشود و تمام کشورهای اسلامی را زیر نفوذ خودش بگیرد، که مطمئناً خواهد گرفت.

از قراری که به من اطلاع داده‌اند چند روز پیش، کارتر به آیت الله خمینی راجع به بختیار اخطار کرد که هر دو ابرقدرت بر روی این دولت توافق دارند و شما حساب کار خودتان را بکنید. اما این مرد بزرگ اعتنائی باین تهدید نکرد.

من که قریب دوازده سال در خدمت این مرد بزرگ تحصیل کرده‌ام، باز وقتی که در سفر اخیر به پاریس به ملاقات و زیارت ایشان رفتم، چیزهایی از روحیه او درك کردم که نه فقط بر حیرت من، بلکه بر ایمانم نیز اضافه کرد. وقتی برگشتم، دوستانم پرسیدند چه دیدی؟ گفتم چهار تا «آمن» دیدم.

آمن به‌دفعه، به‌دفعش ایمان دارد. دنیا اگر جمع بشود نمیتواند او را از هدفش منصرف کند. آمن بسبب، به‌راهیکه انتخاب کرده ایمان دارد. امکان ندارد بتوان او را از این راه منصرف کرد. شبیه همان ایمانیکه پیغمبر به‌دفعش و براهش داشت.

آمن بقوله، در میان همه رفقا و دوستانیکه سراغ دارم احدی مثل ایشان به روحیه مردم ایران ایمان ندارد. بایشان نصیحت میکنند که آقا کمی بواشتر، مردم دارند سرد میشوند، مردم دارند از پای در می‌آیند، میگوید نه مردم این‌جور نیستند که شما می‌گوئید. من مردم را بهتر میشناسم. و ما همگی میبینیم که روز به روز صحت سخن ایشان بیشتر آشکار میشود.

و بالاخره بالاتر از همه آمن بر به، در يك جلسه خصوصی ایشان بمن میگفت فلانی این ما نیستیم که چنین میکنیم. من دست خدا را بوضوح حس میکنم. آدمیکه دست خدا و نایت خدا را حس میکند و در راه خدا قدم برمیدارد، خدا هم بمصدق ان تنصروا الله ینصرکم بر نصرت او اضافه میکند. یا آنچنان که در داستان اصحاب کهف مطرح میشود، قرآن میگوید آنها جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و باو اعتماد و تکیه کردند، خدا هم بر ایمانشان افزود^(۵). آنها برای خدا قیام کردند و خدا هم دل‌های آنها را محکم کرد^(۶).

این چنین هدایت و تائیدی را من بوضوح در این مردم میبینم. او برای خدا قیام کرده و خدای متعال هم قلبی قوی باو عنایت کرده است که اصلاً تزلزل و ترس در آن راه ندارد. اطباء فرانس که اخیراً این پیر مرد هشتاد و چند ساله را که لا اقل پانزده سال است دچار جنگ اعصاب و ناراحتی روحی است و اخیراً هم جوانی آنچنان برومند را از دست داده، معاینه کردند، نظر دادند قلب او نظیر قلب يك جوان بیست ساله است. او که در راه خدا قدم برداشته آنچه را قرآن وعده داده است به تجربه دریافته.

قرآن وعده داده است که برای خدا قیام کنید، برای خدا عمل کنید، آن وقت عنایت خدا را میبینید. اگر توی خانه‌ات بنشیني خدا را نمیبینی. اگر ساکت باشی، عنایت خدا را نمیبینی. برای خدا حرکت کن آنوقت است که خدا را و عنایت او را میبینی. آدمی که بامید خدا و برای خدا حرکت کرده، از تهدید آمریکا، حتی اگر شوروی را هم ضمیمه‌اش کنند، هیچ ترسی بدل راه نخواهد داد. در مورد این مرد بزرگ یکی دیگر از خصوصیاتش را بگویم، شاید شما باورتان نشود این مردی که روزها مینشیند و این اعلامیه‌های آتشین را میدهد، سحرها اقلاً يك ساعت با خدای خودش راز و نیاز میکند و آنچنان اشك‌هایی میریزد که باورش مشکل است. این مرد درست نمونه علی(ع) است. درباره علی گفته‌اند که در میدان جنگ به روی دشمن لب‌خند میزند و در محراب عبادت از شدت زاری بیهوش میشود. و ما نمونه او را در این مرد میبینیم.

امیدوارم خدا باین رهبر عمر طولانی و توفیق خدمت عنایت بفرماید و بهمه ما نیز توفیق بدهد که پاسدار منطقی اسلام باشیم.

و السلام

پی‌نوشتها:

۱- این اصطلاح قرآنی که هزار و چهار صد سال پیش مطرح شده است تقریباً معادل اصطلاح از خود بیگانگی و بازگشت بخویش است که در آثار هگل و مارکس و پیروان او، بر روی آن تاکید بسیار شده است و روشنفکران ما متأسفانه بعوض اخذ آن از قرآن و درک معنای عمیق آن از این کتاب، آنرا از غرب اخذ کرده‌اند.

۲- اغراء به جهل: کشانیدن به جهل.

۳- فرق رهبر ما با دیگر رهبران اینست که او آنچه را که میگوید همانرا عمل میکند اما رهبران دیگر، اول باغ سبز و سرخ نشان میدهند و بعد هم منکر همه ادعاهای قبلی میشوند.

۴- روز ورود امام به تهران.

۵- انهم فتيه آمنوا برهم و زدناهم هدی. کهف-۱۳.

۶- و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض. کهف-۱۴

ماهیت و عوامل انقلاب اسلامی ایران

سخنرانی در مسجد الجواد

تذکر:

این مقاله مجموعه چند سخنرانی استاد شهید در مسجد الجواد است که در فروردین ماه پنجاه و هشت ایراد گردید و از جمله آخرین کنفرانسهای عمومی آن مرحوم به حساب می‌آید. از آنجا که پاره‌ای از نکات طرح شده در این مجموعه گفتار، با آنچه که ایشان در مسجد فرشته بیان کرده‌اند، مشترک بوده است، لذا مواردی را که در سخنرانیهای مسجد فرشته ذکر گردیده بصورت پاورقی به این مقاله اضافه کرده‌ایم.

بسم الله الرحمن الرحيم

در آغاز سخن به مضمون يك آیه از آیات کریمه قرآن اشاره میکنم که در حکم دیباچه این بحث خواهد بود. خداوند رحمان در سوره مبارکه مائده میفرماید:

اليوم ينس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون...^(۱)

آیه خطاب به مسلمانان میفرماید: اکنون دیگر کافران از دین شما نا امید شده‌اند. آنها ناامیدند از اینکه بتوانند با دین شما مبارزه کنند. دشمنان شما شکست قطعی خورده‌اند و دیگر از ناحیه آنها خطری شما را تهدید نمیکند. اما امروز که روز پیروزی است باید از چیز دیگری ترس داشته باشید و آن ترس از منست.

مفسرین در تفسیر این آیه گفته‌اند منظور این است که از این پس خطر از درون شما را تهدید میکند نه از بیرون. یعنی که خطر بکلی رفع نشده بلکه تنها خطر دشمن خارجی از میان رفته است.

«از خدا ترسیدن» که در آیه آمده است بمعنای ترس از قانون خداست، ترس از آنکه خداوند، نه با فضلش، بلکه با عدلش با ما رفتار کند. در دعای ماثور از امام علی (ع) میخوانیم: یا من لا یخاف الا عدله... ای کسیکه ترس از او ترس از عدالت اوست. در يك نظام عادلانه که در آن حقیقتاً هیچ ظلم و اجحافی نسبت به هیچکس صورت نمیگیرد، انسان تنها از اجرای عدالت است که میترسد. ترس او از این خواهد بود که مبادا خطائی مرتکب شود که مستحق مجازات گردد. اینست که میگویند ترس از خدا در نهایت امر بر میگردد به ترس از خود، یعنی به ترس از تخلفات و جرائم خود.

آنجا که میفرماید ای مسلمانان، در آستانه پیروزی و شکست خصم، دیگر از دشمن بیرونی نترسید، بلکه از دشمن درون ترس داشته باشید، به يك معنا با آن حدیث معروف که پیغمبر اکرم خطاب به جنگاورانی که از غزوه‌ای برمیگشتند بیان فرمود، ارتباط پیدا میکند. پیغمبر در آنجا فرموده بود: شما از جهاد کوچکتر باز گشتید اما جهاد بزرگتر هنوز باقی است^(۲). مولوی میگوید:

ای شهان کشتیم ما خصم برون مانده خصمی زان بتر در اندرون
آیه‌ای که برایتان تلاوت کردم همراه آیه یازده از سوره رعد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم...^(۳) اساس و بنیان مناسبی را تشکیل میدهند برای تحلیل تاریخ اسلام.
بررسی تاریخ اسلام نشان میدهد که بعد از وفات پیغمبر مسیر انقلاب اسلامی که آن حضرت ایجاد کرده بود عوض شد. در اثر رخنه افراد فرصت طلب و رخنه دشمنانی که تا دیروز با اسلام می‌جنگیدند، اما بعدها با تغییر شکل و قیافه خود را در صفوف مسلمانان داخل کرده بودند، مسیر این انقلاب و شکل و محتوای آن تا حدود زیادی عوض گردید، بدین ترتیب که از اواخر قرن اول هجری، تلاش‌هایی آغاز شد تا از این انقلاب ماهیت اسلامی يك انقلاب ماهیتا قومی و عربی تعبیر بشود. وارثان میراث پیامبر به عوض این که اعتقاد داشته باشند که این اسلام و ارزش‌های اسلامی بود که پیروز گردید و بعوض آنکه به حفظ و تداوم دستاوردهای انقلاب اسلامی با همان معیارها و با همان اصول اعتقاد داشته باشند، اعتقاد پیدا کردند به اینکه انقلاب ماهیتی قومی و عربی داشته و این ملت عرب بوده است که با ملل غیر عرب جنگیده و آنها را شکست داده است. بدیهی است که همین امر برای ایجاد شکاف در درون جامعه اسلامی کافی بود.

در برابر این جریان گروهی به حق ادعا کردند که آنچه شما بعنوان اسلام مطرح میکنید اسلام واقعی نیست، زیرا در اسلام حقیقی، مسائل قومی و نژادی محلی از اعراب ندارد. از سوی دیگر گروهی نیز این مسئله را مطرح کردند که حالا که پای قومیت در میان است چرا قوم عرب؟ چرا ما نباید سروری و آقائی داشته باشیم؟ به این ترتیب نطفه جنگ‌های قومی و نژادی و یا به اصطلاح امروز ناسیونالیستی و راسیستی در میان امت مسلمان بسته شد.
تاریخ دو سه قرن اولیه اسلام، مآمال از جدالها و نزاع‌های نژادهای عرب، ایرانی، ترک، اقوام ما وراء النهر و... است. در ابتدا، در دوره بنی امیه، نژاد عرب روی کار آمد. بنی عباس که به خلافت رسیدند، با آنکه عرب بودند اما چون با بنی امیه ضدیت داشتند، ایرانیها را تقویت کردند و زبان و خط فارسی را رواج دادند. بعدها متوکل عباسی، هم بدلیل آنکه پیوندی با نژاد ترک پیدا کرده بودند^(۴) و هم از آن جهت که میخواست خودش را از شر ایرانیها خلاص کند ترکها را بر امور مسلط کرد، و اعراب و ایرانیها را زیر دست قوم ترک قرار داد.

امروز نیز ما درست در وضعی قرار داریم نظیر اوضاع ایام آخر عمر پیامبر، یعنی وقتی که آیه الیوم ینس الذین... نازل شد. پیام قرآن به ما نیز این است که حالا که بر دشمن بیرونی پیروز شده‌اید و نیروهای او را متلاشی کرده‌اید، دیگر از او ترسی نداشته باشید، بلکه اکنون باید از خود ترس داشته باشید، از منحرف شدن نهضت و انقلاب است که باید ترس داشته باشید. اگر ما با واقع بینی و دقت کامل با مسائل فعلی انقلاب مواجه نشویم و در آن تعصبات و خودخواهی‌ها را دخالت دهیم، شکست انقلابمان بر اساس قاعده «و اخشون» و براساس قاعده «ان الله لا یغیر...» حتمی الوقوع خواهد بود، درست به همانگونه که نهضت صدر اسلام نیز بر همین اساس با شکست روبرو شد.

اصلی که در بسیاری از موارد صدق میکند این است که نگه داشتن يك موهبت از بدست آوردنش اگر نگوئیم مشکلتر، مطمئناً آسانتر نیست. قدما میگفتند جهان گیری از جهانداري ساده تر است. و ما باید بگوئیم انقلاب ایجاد کردن از انقلاب نگاه داشتن سهلتر است. در همین انقلاب خودمان بوضوح میبینیم که از وقتی که به اصطلاح شرایط سازندگی پیش آمده، آن نشاط و قوت و قدرتی را که انقلاب در حال کوبیدن دشمن بیرونی داشت، تا حدود زیادی از دست داده و يك نوع تشنگی و تفرقه در آن پیدا شده است. البته این تفرقه يك امر غیر مترقبه و غیر قابل پیش بینی نبود، از قبل حدس زده میشد که با رفتن شاه آن وحدت و يك پارچگی که در میان مردم بود تضعیف شود.

از اینجا معلوم میشود که بررسی ماهیت این انقلاب بعنوان يك پدیده اجتماعی ضرورت اساسی دارد. ما میباید انقلاب خودمان را بشناسیم و همه جنبه هایش را به بهترین نحو تحلیل کنیم. تنها با این شناختن و تحلیل کردن است که امکان تداوم بخشیدن به انقلاب و امکان حفظ و نگهداری آنرا پیدا خواهیم کرد.

لازم است ابتدا يك بحث کلی درباره انقلابها مطرح کنیم و بعد از آن، انقلاب ایران را بطور اخص مورد بررسی قرار دهیم در اولین قدم باید ببینیم انقلاب یعنی چه؟ انقلاب عبارتست از طغیان و عصیان مردم يك ناحیه و یا يك سرزمین، علیه نظم حاکم موجود برای ایجاد نظامی مطلوب. به بیان دیگر انقلاب از مقوله عصیان و طغیان است علیه وضع حاکم، بمنظور استقرار وضعی دیگر^(۵) باین ترتیب معلوم میشود که ریشه هر انقلاب دو چیز است، یکی نارضایتی و خشم از وضع موجود، و دیگر آرمان يك وضع مطلوب، شناختن يك انقلاب یعنی شناخت عوامل نارضایتی و شناخت آرمان مردم.

در مورد انقلابها بطور کلی دو نظریه وجود دارد، يك نظریه این است که اصلاً همه انقلابهای اجتماعی عالم، اگر چه در ظاهر ممکنست شکلهای مختلف و متفاوتی داشته باشد، روح و ماهیتشان یکی است. پیروان این نظریه میگویند تمام انقلابها در دنیا، چه انقلاب صدر اسلام چه انقلاب کبیر فرانسه، چه انقلاب اکبر و یا انقلاب فرهنگی چین و... با اینکه شکلهایشان فرق میکند در واقع يك نوع انقلاب بیشتر نیستند. در ظاهر به نظر میرسد که يك انقلاب مثلاً علمی است و دیگری سیاسی است، یکی دیگر انقلاب مذهبی و قس علیهذا، با این حال روح و ماهیت همه اینها يك چیز بیشتر نیست، روح و ماهیت تمام انقلابها اقتصادی و مادی است.

انقلابها از این جهت درست شبیه يك بیماری است که در موارد مختلف آثار و علائم متفاوت و مختلفی نشان میدهد، اما يك طبیب و پزشك میفهمد که همه این علائم مختلف و متفاوت و همه این نشانه ها و آثار که بظاهر مختلفند يك ریشه بیشتر ندارند. این آقایان میگویند در همه انقلابها، در واقع نارضائیها در نهایت امر بيك نارضائی بر میگرددند خشمها نیز همگی بيك خشم، و آرمانها نیز همگی بيك آرمان منتهی میشوند. تمام انقلابهای دنیا در واقع انقلابهای محرومان است علیه برخوردارها. ریشه همه انقلابها در آخر بمحرومیت بر میگردد.

(۶)

در زمان ما این مسئله-تکیه بر روی منشا طبقاتی انقلابها- رواج بسیار پیدا کرده و حتی کسانی هم که از مفاهیم اسلامی سخن میگویند و دم از فرهنگ اسلامی میزنند، خیلی زیاد روی مسئله مستضعفین، استضعافگری و استضعاف شدگی تکیه میکنند. بطوری که این افراط بنوعی تحریف و انحراف کشیده شده است.

پیروان نظریه دوم میگویند، بخلاف آنچه معتقدان نظر اول ادعا میکنند، همه انقلاب‌ها ریشه مادی صرف ندارد. البته ممکن است ریشه پاره‌ای از انقلاب‌ها دو قطبی شدن جامعه از نظر اقتصادی و مادی باشد، و يك شاهد مثال در این مورد تعبیر حضرت امیر(ع) است در خطبه‌ای که بمناسبت آغاز خلافت ابراد فرمود. (۷).

امام علیه السلام در این خطبه از کظه ظالم-سیری و اشباع ظالم-و سغب مظلوم-گرسنه ماندن مظلوم-نام میبرد. یعنی دو قطبی شدن جامعه و تقسیم آن بمعدودی افراد سیر و کثیری افراد گرسنه. سیری که از شدت پرخوری ثقل کرده و باصطلاح تخمه(سوء هاضمه) پیدا میکند و گرسنه‌ای که از شدت محرومیت شکمش به پشتش می‌چسبد.

بر طبق نظر دوم درباره انقلاب‌ها، تقسیم جامعه از نظر اجتماعی و اقتصادی به دو قطب محروم و مرفه شرط ضروری پیدایش انقلاب نیست. بسا ممکن است انقلابی خصلت انسانی محض داشته باشد. طغیان به جهت گرسنگی، اختصاص بانسان ندارد. حیوان هم اگر خیلی گرسنه بماند بسا هست که علیه انسان یا حیوانهای دیگر و یا حتی علیه صاحبش طغیان میکند. حال آنکه در بسیاری موارد انقلاب‌ها صرفاً خصلت انسانی داشته‌اند. انقلاب هنگامی می‌تواند انسانی باشد که ماهیتی آزادیخواهانه و ماهیتی سیاسی داشته باشد نه ماهیتی اقتصادی. چون این امکان هست در جامعه‌ای شکم‌ها را سیر بکنند و گرسنگی‌ها را تا حدی و یا بطور کلی از بین ببرند، ولی بمردم حق آزادی ندهند، حق دخالت در سرنوشت خود و حق اظهار نظر و اظهار عقیده را از آنها سلب بکنند. می‌دانیم که هیچ کدام از این مسائل به عوامل اقتصادی مربوط نیستند. در چنین جامعه‌ای، مردم برای کسب این حقوق از دست رفته قیام میکنند و انقلاب براه می‌اندازند و به این ترتیب انقلابی نه با ماهیت اقتصادی بلکه با ماهیتی دمکراتیک و لیبرالی بوجود می‌آورند.

علاوه بر دو نوع ماهیتی که ذکر کردیم، انقلاب میتواند ماهیتی اعتقادی و ایدئولوژیک داشته باشد. بدین معنی که مردمی که به يك مکتب ایمان و اعتقاد دارند و به ارزشهای معنوی آن مکتب، شدیداً وابسته هستند، وقتی که مکتب خود را در معرض آسیب می‌بینند و وقتی آنرا آماج حمله‌های بنیان برافکن می‌بینند، خشمگین و ناراضی از آسیب‌هایی که بر پیکر مکتب وارد شده و درآرمان برقراری مکتب بطور کامل و بی نقص، دست به قیام می‌زنند. انقلاب این مردم ربطی به سیر یا گرسنه بودن شکمشان و یا ارتباطی با داشتن یا نداشتن آزادی سیاسی ندارد، چرا که ممکن است اینان هم شکمشان سیر باشد و هم آزادی سیاسی داشته باشند اما از آنجاکه مکتبی را که در آرزو و آرمان آن هستند، استقرار نیافته می‌بینند، برمی‌خیزند و قیام میکنند.

اگر بخواهیم عوامل ایجاد انقلاب را دسته بندی کنیم، باین نتیجه میرسیم که عامل ایجاد قیام‌ها یا از نوع عامل اقتصادی و مادی است، یعنی قطبی شدن جامعه و تقسیم آن به دو قطب مرفه و محروم، و برخوردار و بی نصیب است که سبب قیام میگردد.

طبعاً آرمان چنین قیامی هم رسیدن بجامعه ایست که در آن از این شکافهای طبقاتی اثری نباشد، یعنی رسیدن بجامعه‌ای بی طبقه. و یا عامل آن، وجود خصلت‌های آزادیخواهانه در بشر است. یکی از ارزشهای والای انسانی همین خصوصیت آزادیخواهی اوست یعنی برای يك انسان، آزاد بودن و آقا بالا سر نداشتن از هر اندازه ارزش مادی ارجحندتر است (۸).

در نامه دانشوران نوشته‌اند، بو علی سینا در وقتیکه شغل وزارت همدان را داشت^(۹) روزی با دبده و کیکه وزارت از راهی میگذشت اتفاقاً دید کناسی در کنار دیواری مشغول خالی کردن چاه است. کناس ضمن کار این شعر را با خود زمزمه میکرد:

گرامی داشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بر دل جهانت

بوعلی از دیدن وضع کناس و شعری که میخواند بخنده افتاد با خود فکر کرد این بابا با این شغل پستی که برای خودش انتخاب کرده، تازه هنوز سر نفس خود منت میگذارد که من تو را محترم شمردم. دستور داد کناس را بحضورش بیاورند. بعد رو به او کرد و گفت، انصاف اینست که هیچ کس در دنیا به اندازه تو نفس خودش را گرامی نداشته است. کناس نگاهی بدبده و کیکه بوعلی کرد، فهمید که او وزیر است، جواب داد، شغل من با همه پستی که دارد بمراتب شریفتر از شغل تو است تو ناچاری هر روز که پیش پادشاه میروی تا بعد رکوع در جلوی او خم شوی، حال آنکه من آزادم و نیاز به بندگی کسی ندارم، نوشته‌اند بوعلی با شرمساری از کناس جدا شد و رفت.

آنچه که کناس بر زبان آورد، حکایت از واقعیتی میکند که در فطرت هر انسانی قرار دارد. این فطرت آزادی انسان است که کناسی را، به خم شدن در برابر يك جبار، يك پادشاه، و یا يك انسان مثل خود ترجیح میدهد، و لو هر قدر هم که انجام چنین کاری مزایای مادی بدنیا داشته باشد. در نقطه مقابل انسان از این جهت، حیوان قرار دارد که این مسئله برایش مطرح نیست، حیوان تنها میخواهد شکمش سیر باشد و دیگر هیچ، حال آنکه يك انسان آزادی را به هر چیز دیگر ترجیح میدهد.

باین ترتیب بسیار طبیعی است که عامل حرکت ملتی، عامل سیاسی باشد نه عامل اقتصادی، و مادی. انقلاب فرانسه بعنوان مثال، از این قبیل انقلابهاست، بعد از آنکه فیلسوفان و حکمائى نظیر روسو آنهمه تبلیغ درباره آزادی و آزادی خواهی و حیثیت انسانی و حریت و ارزشهای آن کردند، زمینه قیام را آماده ساختند و مردم که بیدار شده بودند، برای کسب آزادی انقلاب کردند.

عامل سوم ایجاد انقلابها، عامل آرمان خواهی و عقیده طلبی است، انقلابهای اصطلاحاً ایدئولوژیک. اینگونه انقلابها جنگ عقاید نه جنگ اقتصادی در مظهر عقاید. جنگهای مذهبی نمونه خوبی از نبردهائی است که بر سر عقیده و آرمان بر پا میگردد. قرآن نیز بر این نکته تکیه میکند، در آیه سیزدهم سوره آل عمران نکته ظریفی مندرج است. آیه مربوط به جنگ مسلمانان با کفار در غزوه بدر است. آنجا که آیه از مؤمنان نام میبرد، جنگ آنان را جنگ ایدئولوژیک و جنگ عقیده مینامد. حال آنکه از جنگ کافران به جنگ عقیده تعبیر نمیکند. آیه میفرماید:

قد کان لکم آیه فی فتنین التقتا فتنه تقاتل فی سبیل الله و آخری کافرة^(۱۰)

در برخوردی که میان دو گروه روی داد، عبرت و نشانه‌ای برای شما وجود دارد، يك گروه از اینان در راه خدا یعنی برای ایمان و عقیده‌شان می‌جنگیدند، و اما آن گروه دیگر کافر بودند. آیه نمیگوید که گروه دوم نیز در راه عقیده نبرد میکردند، زیرا جنگ آنها واقعاً ماهیت ایمانی نداشت، حمایت امثال ابو سفیان از بتها، بدلیل اعتقاد به بتها نبود چرا که ابو سفیان میدانست اگر نظم تازه‌ای مستقر شود، از قدرت و شوکت او چیزی باقی نمیماند، او در واقع از منافع خودش دفاع میکرد نه از اعتقادش.

اکنون نهضت ما با این پرسش روبروست که، اساسا انقلاب ایران چه ماهیتی دارد؟ آیا ماهیت طبقاتی دارد؟ آیا ماهیت لیبرالیستی دارد؟ آیا ماهیت ایدئولوژیکی و اعتقادی و اسلامی دارد؟ آنهایی که معتقدند تمام انقلابها ماهیت مادی و طبقاتی دارد، میگویند واقعیت این است که انقلاب ایران قیام محرومین علیه مرفه‌ها بوده است. یعنی در ایران دو طبقه در مقابل یکدیگر ایستاده‌اند، طبقه اغنیا و طبقه فقرا و این انقلاب اگر میخواهد ادامه پیدا کند میباید همین مسیر را بپیماید. آن عده‌ای هم که خود را مسلمان میدانند اما شبیه ایندسته می‌اندیشند، سعی می‌کنند به قضیه رنگ اسلامی بزنند. اینها می‌گویند بحکم آیه و نريد ان نمـن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون...^(۱۱) اسلام هم تاریخ را بر اساس دو قطبی شدن جامعه‌ها و جنگ استضعافگر و استضعاف شده و پیروزی استضعاف شده بر استضعاف‌گرتفسیر میکند. این انقلاب هم يك نمونه از آنها است.

اما در قرآن نکته ظریفی وجود دارد که این آقایان از آن غافل شده‌اند و آن نکته این است: اسلام جهت‌گیری نهضت‌های الهی را بسوی مستضعفین میدانند اما خاستگاه هر نهضت و هر انقلاب را صرفا مستضعفین نمی‌داند. یعنی بر خلاف مکتب مادی که میگوید اصلا نهضت فقط و فقط بدوش محرومان است و به‌سود آنها است علیه طبقات مرفه، اسلام نهضت پیامبران را به سود محرومان میدانند اما آنرا منحصرا بدوش محرومان نمیدانند. عدم درک این تفاوت میان جهت‌گیری و میان خاستگاه انقلاب، منشأ بسیاری از اشتباهات شده است.

آنهایی که عامل مادی را در انقلاب دخیل و مؤثر میدانند انقلابها را بالذات اجتماعی می‌دانند. یعنی میگویند انقلاب ریشه‌ای در ساختمان انسانها ندارد، بلکه ریشه‌ای در تغییرات اجتماعی دارد. حال آن که اسلام بعکس بر روی فطرت انسان‌ها و انسانیت آنها تکیه می‌کند. بهمین جهت است که اسلام مخاطب خود را منحصرا محرومان قرار نمیدهد مخاطب اسلام همه گروه‌ها و طبقات اجتماعی هستند، حتی همان طبقات مرفه و استضعافگر نیز طرف‌خطاب هستند. زیرا از نظر جهان‌بینی اسلامی در درون هر استضعاف‌گری، در درون هر فرعون‌ی از فرعون‌ها، يك انسان در غل و زنجیر قرار دارد. در منطق اسلام فرعون فقط بنی اسرائیل را به زنجیر نکشیده بلکه يك انسان را در درون خودش نیز به زنجیر کشیده است، انسانی که دارای فطرت الهی است و ارزشهای الهی را درک می‌کند، اما در زندان این فرعون بیرونی است. و لهادمی‌بینیم که پیامبران در آغاز دعوتشان و در شروع مبارزه علیه طاغوت‌ها، ابتدا سراغ آن انسان بزنجیر کشیده شده در درون فرعون‌ها می‌روند، با این نیت که آن انسان را علیه فرعون حاکم برانگیزانند تا باین طریق بتوانند از درون انقلاب ایجاد کنند. البته موفقیت در اینجا بآن نسبت که فردی انسان درونیش در زنجیر نباشد، نیست. قرآن در خصوص اینگونه انقلاب‌های درونی می‌فرماید:

و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکنم ایمانه... (۲۸- مؤمن)

می‌فرماید انسانی از همان ملاء فرعون، از همانها که از نظر امکانات زندگی در رفاه کامل بسر می‌برند و از نظر این که در طبقه استثمارگر و در طبقه استضعافگر هستند با حاکم و با فرعون همکار و همدست و هم اندیشه‌اند، در میان چنین افرادی، مردی پیدا میشود که، بموسی ایمان می‌آورد و بحمايت از او برمیخیزد.

زن فرعون نیز از آن نمونه افرادی است که در طبقه حاکم قرار دارند اما با شنیدن سخن حق وجدانشان بیدار میشود و به‌ندای حق لبیک می‌گویند. زن فرعون با قبول دعوت موسی

علیه فرعون قیام میکند، او در ابتدا غل و زنجیر را از پای آن انسانی که در درونش بزنجیر کشیده شده پاره کرد و بعد از آزاد کردن خود انسابش علیه فرعون که هم شوهرش بود و هم سمبل نظام جور و ظلم، طغیان کرد.

این قیام، قیام فردی از گروه قبطیان بسود سبطیان بود سبطیها انسانهایی هستند که از ناحیه انسانهای دیگر-قبطیها بزنجیر کشیده شده اند، اما خودشان انسان درون خود را بزنجیر نکشیده و با آن که کمتر اسیر کرده اند. قهرا دعوت موسی در میان ایشان-سبطیها-که در واقع محرومان جامعه بحساب می آمدند، داوطلب بیشتری داشت، درست همانطور که دعوت پیامبر اسلام بیشتر از طرف محرومان پذیرفته شد و از طبقات مرفه گروه کمتری بآن لیبیک گفتند. در زمان ما نیز استقبال محرومین از انقلاب اسلامی بیشتر بود زیرا این انقلاب بسود مستضعفین و در جهت خیر مستضعفین یعنی در جهت عدالت است و قهرا چون در جهت استقرار عدالت است لازم است نعمتهائی که در دست عده ای احتکار شده از آنها گرفته شود و در اختیار آنها که محرومند قرار بگیرد. طبیعی است که برای آنکس که باید حقش را بگیرد، قضیه هم فال است و هم تماشا. یعنی هم پاسخ گر بفطرتش است و هم چیزی نصیبش شده است. ولی آن کس که باید نعمتها را پس بدهد، البته بفطرتش پاسخ میگوید ولی باید با روی مطامعش بگذارد. از این جهت برای این فرد پذیرفتن نظم تازه بسیار مشکل است و درست بهمین دلیل، میزان موفقیت در میان این طبقه کم است.

در تفسیر و تحلیل انقلاب ما، گروهی معتقد به تفسیر تک عاملی هستند. میگویند تنها يك عامل در ایجاد این انقلاب دخیل بوده است. البته در میان این گروه سه نظر مختلف وجود دارد. يك دسته عامل را صرفا مادی و اقتصادی، دسته ای دیگر عامل را تنها آزادی خواهی و دسته سوم عامل را فقط اعتقادی و معنوی می دانند. در مقابل این گروه، گروه دیگری قرار دارند که معتقدند انقلاب تك عاملی نبوده بلکه در تکوین و ایجاد این انقلاب هر سه عامل بصورت مستقل دخالت داشته اند و در آینده، این انقلاب با همکاری و ائتلاف این سه عامل است که تداوم پیدا می کند و بثمر میرسد.

اما در کنار این نظرات، نظر دیگری وجود دارد که خود مانیز موافق آن هستیم. در اینجا کوشش می کنیم تا حد امکان نظراخیر را تشریح کنیم. انقلاب ایران به اعتراف بسیاری يك انقلاب مخصوص به خود است یعنی برای آن نظیری در دنیا نمیتوان پیدا کرد. در مورد یگانه بودن انقلاب گروهی که بوجود سه عامل مستقل معتقدند میگویند ما در دنیا هیچ انقلابی نداریم که این سه عامل در آن دوش بدوش یکدیگر حرکت کرده باشد. ما نهضت های سیاسی داریم ولی طبقاتی نبوده اند، نهضت های طبقاتی داریم اما سیاسی نبوده اند. و بالاخره اگر هر دو این عامل وجود داشته اند، از عوامل معنوی و مذهبی خالی نبوده اند. باین ترتیب این گروه نیز نظر ما را در مورد منحصر بفرد بودن این انقلاب بنحوی می پذیرند. از نظر ما این انقلاب اسلامی بوده است، اما منظور از اسلامی بودن باید روشن گردد. بعضی ها فکر میکنند مقصود از اسلام تنها همان معنویت است که در ادیان بطور کلی و از جمله در اسلام وجود دارد. گروه دیگر می پندارند اسلامی بودن بمعنای رواج مناسک مذهبی و آزاد بودن انجام عبادات و آداب شرعی است. اما با وجود این تعبیرات، لا اقل بر ما روشن است که اسلام معنویت محض، آن چنان که غربیها درباره مذهب می اندیشند، نیست. این حقیقت نه تنها درباره انقلاب فعلی، بلکه در مورد انقلاب صدر اسلام نیز صادق است.

انقلاب صدر اسلام در همان حال که انقلابی مذهبی و اسلامی بود، در همان حال انقلابی سیاسی نیز بود، و در همان حال که انقلابی معنوی و سیاسی نیز بود، انقلابی اقتصادی و مادی نیز بود یعنی حریت، آزادی، عدالت، نبودن تبعیضهای اجتماعی و شکافهای طبقاتی در متن تعلیمات اسلامی است. در واقع هیچ‌یک از ابعاد که در بالا بآنها اشاره کردیم، بیرون از اسلام نیستند. راز موفقیت نهضت ما نیز در این بوده است که نه تنها به عامل معنویت تکیه داشته، بلکه آندو عامل دیگر-مادی و سیاسی-را نیز با اسلامی کردن محتوای آنها، در خود قرار داده است. فی المثل، مبارزه برای پر کردن شکافهای طبقاتی، از تعالیم اساسی اسلام محسوب می‌شود، اما این مبارزه با معنویتی عمیق توأم و همراه است.

از سوی دیگر روح آزادی خواهی و حریت در تمام دستورات اسلامی به چشم می‌خورد. در تاریخ اسلام با مظاهری روبرو می‌شویم که گوئی به قرن هفدهم-دوران انقلاب کبیر فرانسه- و یا قرن بیستم-دوران مکاتب مختلف آزادیخواهی-متعلق است.

داستانی که جرج جرداق از خلیفه دوم نقل میکند و آن را با کلام امیر المؤمنین مقایسه میکند در این زمینه نمونه خوبی است. مشهور است در وقتی که عمرو عاص حاکم مصر بود، روزی پسرش با فرزند یکی از رعایا دعوایش میشود، در ضمن نزاع پسر عمرو عاص سیلی محکمی بگوش بچه رعیت می‌زند. رعیت و پسرش برای شکایت پیش عمرو عاص می‌روند، رعیت می‌گوید پسر ت به پسر من سیلی زده و طبق قوانین اسلامی ما آمده‌ایم تا انتقام بگیریم. عمرو عاص اعتنائی به حرف او نمیکند و هر دو را از کاخ بیرون می‌کند. رعیت غیرتمند و پسرش برای دادخواهی راهی مدینه میشوند و یکسر بنزد خلیفه دوم می‌روند. در حضور خلیفه رعیت شکایت میکند که این چه عدل اسلامی است که پسر حاکم، پسر مرا سیلی می‌زند و حق دادخواهی را هم از ما می‌گیرد. عمر دستور احضار عمرو عاص و پسرش را می‌دهد، بعد از پسر رعیت می‌خواهد که در حضور اوسیلی پسر عمرو عاص را تلافی کند. آنگاه رو به عمرو عاص می‌کند و می‌گوید:

«متی استعبدتم الناس و قد ولدتهم امهاتهم احرارا»

از کی تا بحال مردم را برده خودت قرار داده‌ای و حال آنکه از مادر آزاد زائیده شده‌اند. با مقایسه با انقلاب فرانسه، می‌بینیم که درست همین طرز تفکر روح آن انقلاب را تشکیل می‌دهد از جمله این اعتقاد که «هر کس از مادر آزاد زائیده میشود و بنابر این آزاد است» از اصول اساسی انقلاب فرانسه بشمار میرود. باز در تاریخ اسلام می‌خوانیم وقتی مجاهدان صدر اسلام در قادسیه با لشکر رستم فرخزاد فرمانده سپاه ایران روبرو میشوند رستم در شب اول زهره بن عبد الله سر کرده سپاه اسلام را بنزد خود می‌طلبد و به او پیشنهاد صلح می‌کند، باین صورت که پولی بگیرند و برگردند سر جای خود. این داستان را ما در کتاب داستان راستان نقل کرده‌ایم^(۱۲) و در اینجا قسمتی از آنرا که به بحث مربوط می‌شود ذکر می‌کنیم.

رستم با غرور و بلند پروازی-که مخصوص خود او بود گفت: شما همسایه ما بودید، ما بشما نیکی می‌کردیم شما از انعام ما بهره‌مند می‌شدید و گاهی که خطری شما را تهدید می‌کرد ما از شما حمایت و شما را حفظ می‌کردیم تاریخ گواه این مطلب است. سخن رستم که به اینجا رسید زهره گفت: همه اینها که گفتی صحیح است، اما تو باید این واقعیت را درک کنی که امروز غیر از دیروز است مادیگر آن مردمی نیستیم که طالب دنیا و مادیات باشیم، ما از هدفهای دنیائی گذشته‌ایم، هدفهای آخرتی داریم...

بعد رستم از زهره می‌خواهد که در اطراف هدفها و دین‌خودشان توضیحاتی باو بدهد و زهره در جواب می‌گوید:

اساس و پایه و رکن آن(دین) دو چیز است، شهادت به یگانگی خدا و شهادت به رسالت محمد و اینکه آنچه او گفته است از جانب خداست. رستم می‌گوید اینکه عیب‌ندارد دیگر چه؟ دیگر آزاد ساختن بندگان خدا، از بندگی انسان‌هایی مانند خود. ^(۱۲) و دیگر اینکه مردم همه از يك پدر و مادر زاده شده‌اند، همه فرزندان آدم و حوا هستند، بنابراین همه برادر و خواهر يك دیگرند... ^(۱۳)

سپس زهره سایر اهداف را تشریح می‌کند. غرضم از ذکر این داستان نشان دادن این نکته بود که تعلیمات لیبرالیستی در متن تعالیم اسلامی وجود دارد ^(۱۵).

این گنجینه عظیم از ارزشهای انسانی که در معارف اسلامی نهفته بود، تقریباً از سینه بیست‌به بعد در ایران بوسیله يك عده از اسلام شناسهای خوب و واقعی وارد خود آگاهی مردم شد. یعنی بمردم گفته شد، اسلام دین عدالت است، اسلام با تبعیضهای طبقاتی مخالف است، اسلام دین حریت و آزادی است. به این ترتیب علاوه بر معنویت، آرمانها و مفاهیم دیگر نظیر برابری، آزادیخواهی، عدالت و... رنگ اسلامی به خود گرفت و در ذهن مردم جایگزین شد. درست‌به دلیل جای‌گزینی این مفاهیم در ذهن توده بود که نهضت اخیر ما نهضتی شامل و همه‌گیر شد. فکر نمی‌کنم در شامل بودن این نهضت بتواند کسی تردید کند. نهضت مشروطه‌يك نهضت شهری بود نه روستائی اما این نهضت هم روستائی بود هم شهری. شهری و روستائی، محروم و ثروتمند، کارگر و کشاورز، بازاری و غیر بازاری، روشنفکر و عامی، همه و همه در این نهضت شرکت کرده بودند و این بدلیل اسلامی بودن نهضت بود که همه‌گروههای مختلف در يك مسیر و يك صف قرار گرفتند ^(۱۶).

بالتر از این ایجاد هماهنگی، نهضت ما توانست موفقیت بسیار بزرگ دیگری کسب کند و آن از بین بردن خود باختگی ملت ما در برابر غرب- بمعنی اعم آن یعنی بلوک غرب و شرق بود. نهضت ما توانست بمردم بگوید که شما خود يك مكتب و يك فکر مستقل دارید. خود می‌توانید بر روی پای خود بایستید و تنها بخود اتکا داشته باشید.

از نظر علمای جامعه شناسی، این مطلب ثابت شده که همانطور که فرد دارای روح است، جامعه هم روح دارد. هر جامعه‌ای دارای فرهنگی است که آن فرهنگ روح جامعه را تشکیل می‌دهد. اگر کسی در نهضتی بتواند بر روی آن روح انگشت بگذارد، آنرا زنده کند، خواهد توانست تمام اندام جامعه را يك جابه حرکت درآورد.

مدتهاست که برخورد و تلاقی شرق و غرب بوقوع پیوسته و این امر بخصوص در صد سال اخیر شدت بیشتری پیدا کرده است. مردم مشرق زمین بطور کلی و مسلمانان بخصوص، وقتی خود را در مقابل غربی‌ها دیدند، احساس کوچکی و حقارت کردند. در کتاب نهضت‌های اسلامی، این نکته را نوشته‌ام که سید احمد خان‌هندی یا بقول انگلیسیها، سر سید احمد خان، در ابتدا یکی از سران نهضت اسلامی در هند بود و مردم را علیه امپراطوری انگلیس تحریک می‌کرد انگلیسی‌ها او را به انگلستان دعوت کردند. سید احمد خان در اروپا وقتی آن تمدن عظیم اوایل قرن بیستم و آن اوضاع باشکوه بریتانیای کبیر را دید، آنچنان خود را باخت که وقتی برگشت به هند تمام افکارش عوض شد. از آن به بعد به مردم می‌گفت ما راهی نداریم الا اینکه تحت قیمومت انگلستان درآئیم. و این درست همانند فکری بود که تقی زاده ما پیدا کرد.

تقی زاده می‌گفت ایرانی اگر بخواهد بسعادت برسد باید از فرق سر تا نوک پا فرنگی بشود. در نقطه مقابل اینها سید جمال‌الدین اسد آبادی قرار داشت. سید با اینکه در صد سال پیش و در اوج انحطاط مسلمانان زندگی می‌کرد وقتی که به غرب رفت، آنجا باین فکر افتاد که باید ملل مشرق زمین را بیدار کرد. باید بآنها شخصیت داد و باید غرب را در مقابل آنها تحقیر کرد. خود سید جمال به این کار همت گماشت. او در مجله عروة الوثقی که در پاریس منتشر می‌کرد داستان مسجد مهمان کش را آورده که داستان بسیار زیبایی است^(۱۷) خلاصه داستان مسجد مهمان کش که در مثنوی آمده از این قرار است: می‌دانیم که در قدیم مهمانخانه و هتل و از این قبیل اماکن نبوده و اگر کسی وارد محلی می‌شد و دوست و آشنائی نداشت، معمولاً بمسجد میرفت و در آنجا مسکن می‌گزید. مسجد مهمان کش از این جهت معروف شده بود که هرکسی شب آنجا می‌خوابید صبح، جنازه‌اش را بیرون می‌آوردند و کسی هم نمی‌دانست علت چیست. روزی شخص غربی به این شهر آمد و چون جائی نداشت، رفت که در مسجد بخوابد. مردم نصیحتش کردند که: به این مسجد نرو، هر کس که شب در این مسجد می‌خوابد، زنده نمی‌ماند. مرد غریب که آدم شجاع و دلیری بود، گفت من از زندگی بیزارم و از مرگ هم نمی‌ترسم و می‌روم، ببینم چه میشود. به هر حال مرد شب را در مسجد می‌خوابد، نیمه‌های شب صداهای هولناک و مهیبی از اطراف مسجد بلند شد، صداهای مهیبی که زهره شیر را می‌ترکاند. مرد با شنیدن صدا از جا بلند شد و فریاد کشید: هر که هستی بیا جلو، من از مرگ نمی‌ترسم، من از این زندگی بیزارم، بیا هر کاری دلت می‌خواهد بکن. با فریاد مرد، ناگهان صدای سهمناکی بلند شد و دیوارهای مسجد فرو ریخت و گنجهای مسجد پدیدار شد. سید جمال در پایان مقدمه خود مینویسد:

بریتانیای کبیر چنین پرستشگاه بزرگی است که گمراهان چون از تاریکی سیاسی بترسند بدرون آن پناه می‌برند و آنگاه او هام هراس انگیز ایشان را از پای در می‌آورد. می‌ترسم روزی مردی که از زندگی نومید شده، ولی همت استوار دارد بدرون این پرستشگاه برود و یکباره در آن فریاد نومیدی برآورد، پس دیوارها بشکافد و طلسم اعظم بشکند.^(۱۸)

خود سید جمال چنین کاری کرد. در زمانی که فکر مبارزه با انگلستان در دماغ احدی خطور نمی‌کرد، این مرد فریاد مبارزه با سیاست استعمارگری انگلستان را بلند کرد، و برای اولین بار این حالت خود باختگی را از مردم گرفت، و برای اولین بار روی خود اسلامی امت مسلمان تکیه کرد. سید جمال برای تمام ملتهای اسلامی يك منش و يك هویت یگانه قائل بود. اما آنرا يك من پامال شده، يك من تحقیر شده منی که شرافت خود، کرامت و تاریخ خود را فراموش کرده، می‌دانست و معتقد بود که باید این من را به یاد خود آورد. به این دلیل بود که سید به تاریخ صدر اسلام، به تمدن و فرهنگ اسلام تکیه می‌کرد و از این طریق خود این امت را بیادش می‌آورد، و به ملل مسلمان روحیه می‌داد. البته روشن است که این حرفها به دلیل آماده نبودن شرایط، در آن زمان نمیتوانست تاثیر زیادی داشته باشد، اما به هر حال سید بذر تحولات و قیام‌های بعدی را کاشت و ما اکنون ثمره و نتیجه آن مجاهدتها را برای العین مشاهده میکنیم. آنطور که اوضاع سیاسی جهان نشان میدهد الان در تمام کشورهای اسلامی، نهضت‌های اسلامی بر اساس جستجوی هویت اسلامی پا گرفته است. حتی در کشورهایی که کمتر اسمی از آنها در وسائل ارتباط جمعی مطرح می‌شود، چنین نهضت‌هایی شروع به رشد کرده‌اند. همه این نهضت‌ها آنطور که از قرائن برمیآید، ماهیتی اسلامی دارند،

یعنی براساس طرد همه ارزش‌های غیر اسلامی و تکیه بر ارزش‌های مستقل اسلامی، استوارند.

در مورد انقلاب خودمان اگر این نظریه درست باشد که ماهیتی اسلامی دارد^(۱۹)، یعنی انقلابی است که در همه جهات مادی و معنوی سیاسی و عقیدتی، روح و هویتی اسلامی دارد، در آن صورت تداوم آن و بشمر رسیدنش نیز بر همین مبنا و اساس امکان پذیر خواهد بود. باین ترتیب وظیفه هر يك از ما عبارت خواهد بود از کوشش در جهت حفظ هویت اصیل انقلاب. یعنی انقلاب ما از این پس باید اسلامی باشد نه مشرک و مؤتلف. باید اسلامی باشد نه صرفاً ضد طبقاتی، باید اسلامی باشد، نه آزادیخواهانه محض و بالاخره باید اسلامی باشد و نه فقط روحانی و معنوی و یا تنها سیاسی.

اما به بینیم چگونه میتوان ثابت کرد که این انقلاب انقلابی اسلامی بوده و هویت دیگری نداشته. یکی از راه‌های شناخت انقلاب، بررسی کیفیت رهبری آن انقلاب و نهضت است.

از نظر رهبری اینطور نبود که روز اول کسی خود را کاندیدا کند و بعد مردم به او رای بدهند و او را به رهبری انتخاب کنند و بدنبال آن، رهبر برای مردم تعیین خط مشی کند. واقعیت اینست که گروه‌های زیادی- از آنها که احساس مسئولیت می‌کنند تلاش کردند که رهبری نهضت را بعهده بگیرند ولی تدریجاً همه عقب رانده شدند و رهبر خود به خود انتخاب شد. شما در نظریه‌گیری که چه تعداد از قشرهای مختلف، مثلاً از روحانیون- چه از مراجع و یا غیر مراجع- و یا از غیر روحانیون چه گروه‌های اسلامی و چه غیر اسلامی، در این انقلاب شرکت داشتند. در این نهضت افراد تحصیل کرده، افراد عامی، دانشجو، کارگرها، کشاورزان، بازرگانان همه و همه شرکت داشتند ولی از میان همه این افراد مختلف، تنها يك نفر، به عنوان رهبر انتخاب شد، رهبری که همه گروه‌ها او را برهبری پذیرفتند. اما چرا؟ آیا بدلیل صداقت رهبر بود؟ بیشك این رهبر صداقت داشت ولی آیا صداقت منحصر بشخص امام خمینی بود و کسی دیگر صداقت نداشت؟ البته می‌دانیم که چنین نیست و صداقت منحصر به ایشان نبود. آیا بدلیل شجاعت رهبر بود و اینکه تنها ایشان فرد شجاعی بودند و غیر از ایشان رهبر صدیق و صادق و شجاع دیگری وجود نداشت؟ البته کسان شجاع دیگری نیز بودند. آیا به این دلیل بود که ایشان از يك نوع روشن بینی برخوردار بودند و دیگران فاقد این روشن بینی بودند؟ آیا بدلیل قاطعیت رهبر بود و دیگران فاقد قاطعیت بودند؟ میدانیم که قاطعیت منحصر به ایشان نبود. درست است که همه این‌مزایا باعلی درجه در ایشان جمع بود، ولی چنین نیست که این‌مزایا- لا اقل با شدت و گسترش کمتر- در دیگران نبود، پس چه شد که جامعه خودبخود ایشان را، و فقط ایشان را به رهبری انتخاب کرد و هیچ فرد دیگری را در کنار ایشان به رهبری نپذیرفت؟

پاسخ این سؤال برمی‌گردد به يك سؤال اساسی که در فلسفه تاریخ مطرح می‌شود و آن این است که آیا تاریخ شخصیت رامی‌سازد و یا شخصیت تاریخ را، آیا نهضت رهبر را می‌سازد و یا رهبر نهضت را؟ اجمالاً میدانیم که نظریه صحیح در این مورد اینست که، يك اثر متقابل میان این دو، یعنی میان نهضت و رهبر است. میباید از يك طرف يك سلسله مزایا و امتیازات در رهبر باشد و از طرف دیگر نیز خصوصیتی در نهضت وجود داشته باشد. مجموع این شرایط است که فرد را بمقام رهبری می‌رساند. امام خمینی به این علت رهبر بلا منازع و بلا معارض این نهضت شد که علاوه بر اینکه واقعا شرایط و مزایای يك رهبر در فرد ایشان جمع بود، ایشان

در مسیر فکری و روحی و نیازهای مردم ایران قرار داشت. حال آن که دیگران-آنها که برای کسب مقام رهبری نهضت تلاش می‌کردند- به اندازه ایشان در این مسیر قرار نداشتند. معنی این سخن این است که امام خمینی با همه مزایا و برتریهای شخصی که دارد اگر اهرمهایی که روی آنها دست می‌گذاشت و فشار میداد و جامعه را به حرکت درمی‌آورد، از نوع اهرمهایی بود که دیگران روی آن فشار می‌آوردند و اگر منطقی که ایشان بکار میبرد نظیر منطق دیگران بود، امکان نداشت ایشان در بحرکت درآوردن جامعه موفقیتی کسب کند (۲۰).

اگر امام عنوان پیشوایی مذهبی و اسلامی را نمی‌داشت و اگر مردم ایران در عمق روحشان يك نوع آشنائی و انس و الفتی با اسلام نداشتند و اگر عشقی که مردم ما با خاندان پیامبر دارند وجود نمی‌داشت و اگر نبود که مردم حس کردند که این ندای پیامبر و ندای حضرت علی(ع) و یا ندای امام حسین(ع) است که از دهان این مرد بیرون می‌آید، محال بود نهضت و انقلابی به این وسعت در مملکت ما بوجود آید.

رمز موفقیت رهبر در این بود که مبارزه را در قالب مفاهیم اسلامی به پیش برد. ایشان با ظلم مبارزه کرد ولی مبارزه با ظلم را با معیارهای اسلامی مطرح کرد، امام از طریق القای این فکر که يك مسلمان نباید زیر بار ظلم برود، يك مسلمان نباید تن به اختناق بدهد، يك مسلمان نباید به خود اجازه دهد که دلیل باشد، مؤمن نباید زیر دست و فرمانبر کافر باشد (۲۱)، با ظلم و ستم و استعمار و استثمار مبارزه کرد، مبارزه‌ای تحت لوای اسلام، و با معیارها و موازین اسلامی.

از جمله اقدامات اساسی این رهبر، مخالفت جدی و دامن‌دار با مسئله جدائی دین از سیاست بود. شاید فضل تقدم در این زمینه با سید جمال باشد. سید جمال شاید نخستین کسی بود که احساس کرد اگر بخواهد در مسلمانان جنبش و حرکتی ایجاد کند باید به آنها بفهماند که سیاست از دین جدا نیست، این بود که او این مسئله را بشدت در میان مسلمین مطرح کرد، بعدها استعمارگران تلاش زیادی کردند تا در کشورهای مسلمان رابطه دین و سیاست را قطع کنند.

از جمله این تلاشها، طرح مسئله ایست‌بنام «علمانیت» (۲۲) که بمعنی جدائی دین از سیاست است. بعد از سید جمال در کشورهای عربی و بخصوص در مصر افراد زیادی پیدا شدند که با تکیه بر قومیت و در لباس ملی گرائی، عربیزم، و پان عربیزم به تبلیغ فکر جدائی دین از سیاست پرداختند. اخیرا هم شاهد بودید که انور سادات همین مسئله را باز بار دیگر مطرح کرد، انور سادات در نطقهای اخیرش بخصوص بر این نکته تاکید می‌کرد که دین مال مسجد است و باید کار خود را در آنجا انجام دهد، مذهب اصولا نباید کاری به مسائل سیاسی داشته باشد.

در جامعه ما نیز این مسائل زیاد مطرح شده بود بطوریکه مردم تقریبا آن را پذیرفته بودند، اما همه دیدیم که وقتی از زبان يك مرجع تقلید، از زبان کسی که مردم، با وسواس کوشش می‌کنند تا کوچکترین آداب مذهبی خود را با دستورهای او منطبق بکنند، در کمال راحت بیان شد که دین از سیاست جدا نیست و به مردم خطاب شد که اگر از سیاست کشور دوری کرده‌اید، در واقع از دین دوری کرده‌اید، مردم چگونه به جنب و جوش افتادند و بنوعی بسیج عمومی اقدام کردند. و یا در نظر بگیرید که مسئله آزادی و آزادی خواهی در جامعه با شدت مطرح بود، با این حال چندان تاثیری در حال مردم نداشت. ولی وقتی همین مسئله از

زبان رهبر مطرح شد، یعنی کسی که رهبر دینی و مذهبی است، مردم برای اولین بار دریافتند که آزادی يك موضوع صرفاً سیاسی نیست، بلکه بالاتر از آن يك موضوع اسلامی است و این نکته روشن شد که يك نفر مسلمان باید آزاد زیست کند و باید آزادیخواه باشد.

در چند سال اخیر مسائلی در ایران بوجود آمد که از جنبه‌های اقتصادی و سیاسی اهمیت چندانی نداشت، ولی از جنبه مذهبی آنهم از نظر شعائر مذهبی مهم بود و خود این مسائل در اوج دادن به نهضت نقش مؤثری داشتند. مثلاً یکی از اشتباهات بسیار بزرگ عوامل رژیم این بود که بدلیل غرور فوق العاده‌ای که برایشان حاصل شده بود در اواخر سال ۵۵ تصمیم گرفتند که تاریخ هجری را به تاریخ به اصطلاح شاهنشاهی تبدیل کنند. اینکه تاریخ هجری باشد یا شاهنشاهی، از نظر اقتصادی و سیاسی تاثیر چندانی در حال مردم نداشت. ولی همین مسئله بشدت عواطف مذهبی مردم را جریحه دار کرد و وسیله خوبی برای کوبیدن رژیم بدست رهبر داد. رهبر بلافاصله با طرح این شعار که چنین عملی دشمنی با پیغمبر و دشمنی با اسلام است و معادل است با قتل عام هزاران نفر از عزیزان این مردم، موفق شد در مردم عصیان ایجاد کند و از تحریک وجدان اسلامی آنها به بهترین نحو در جهت بشیرد نهضت بهره‌برداری نماید.

بنابراین با بررسی مسئله رهبری و کیفیت و نحوه آن، و بادر نظر گرفتن اینکه مردم در میان افراد زیادی که صلاحیت رهبری داشتند کدام رهبر را انتخاب کردند^(۲۳) و با بررسی و تحلیل مسیری که این رهبر طی کرد و اهرم‌هایی که روی آنها تکیه نمود و منطقی که به کاربرد، به این نتیجه روشن و آشکار میرسیم که نهضت ما واقعاً يك نهضت اسلامی بوده است. با آنکه نهضت از سوئی خواهان عدالت بود و از سوئی دیگر در جستجوی آزادی و استقلال، ولی عدالت را در سایه اسلام میخواست و استقلال و آزادی را در پرتو اسلام جستجو میکرد، و به عبارت بهتر نهضت ماهمه چیز را با رنگ و بوی اسلامی طلب میکرد این، همان جهت مورد خواست و میل ملت بود.^(۲۴)

در ابتدای سخنم به نکته‌ای اشاره کردم که اینجا میباید آنرا تکمیل کنم. در آنجا گفتم که هر انقلابی معلول يك سلسله نارضایتی‌ها و ناراحتی‌هاست. یعنی وقتی مردم از وضع حاکم ناراضی و خشمگین باشند و وضع مطلوبی را آرزو بکنند، زمینه انقلاب به وجود میآید. حالا می‌خواهم مکمل این موضوع را بیان کنم و آن این است که، صرف نارضایتی کافی نیست. ممکن است ملتی از وضع موجود ناراضی باشد و آرزوی وضع دیگری داشته باشد، با این حال انقلاب نکند، چرا؟ برای اینکه دارای روحیه رضا و تمکین است. روحیه ظلم‌پذیری در میان آن ملت رواج دارد. چنین مردمی ناراضی هستند اما در عین حال تسلیم ظلم‌اند. اگر ملتی ناراضی بود، اما علاوه بر آن يك روحیه پرخاشگری يك روحیه طرد و انکار در او وجود داشت، در آن صورت انقلاب میکند. اینجا است که نقش مکتبها روشن می‌شود.

از جمله خصوصیات اسلام اینست که به پیروانش حس پرخاشگری و مبارزه و طرد و نفی وضع نامطلوب را می‌دهد. جهاد، امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟ یعنی اگر وضع حاکم وضع نامطلوب و غیر انسانی بود، تو نباید تسلیم بشوی و تمکین کنی. تو باید حداکثر کوشش خودت را برای طرد و نفی این وضع و برقراری وضع مطلوب و ایده‌آل بکار ببری. مسیحیت که اساسش بر تسلیم و تمکین است، قرن‌ها از اسلام انتقاد میکرد که این چگونه دینی است؟ در دین که نباید شمشیر و جهاد وجود داشته باشد. دین باید دم از صلح و صفا

بزند، باید بگوید اگر به سمت راست تو سلی زدند، طرف چپ صورتت را پیش بیاور. حال آن که اسلام چنین منطقی ندارد.

اسلام می‌گوید: افضل الجهاد کلمة عدل عند امام جائر یعنی با فضیلت‌ترین و برترین جهادها اینست که انسان در برابر يك پيشواي ستمگر، دم از عدل بزند و سخن عدل مطرح کند. من درجائی نوشته‌ام که همین جمله کوتاه چقدر حماسه در دنیای اسلام آفریده است. اگر در مکتبی عنصر تعرض و عنصر تهاجم نسبت به ظلم و ستم و اختناق وجود داشته باشد، آن وقت این مکتب خواهد توانست بذر انقلاب را در میان پیروان خود بکارد. امروز خوشبختانه این بذر بقدر کافی در میان ما پاشیده شده است، یعنی بعد از آن که سالها و بلکه قرن‌ها بود که جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر در میان ما فراموش شده بود و ما طریق مبارزه را از یاد برده بودیم^(۲۵) در این صد سال اخیر خوشبختانه این مسئله دوباره مطرح شد و جای خود را در جامعه باز کرد.

اما در این میان نکته‌ای وجود دارد که در واقع ما را برسر دو راهی قرار می‌دهد. و آن نکته اینست: گفتم که اسلام با انقلاب پیوند دارد بذر انقلاب در تعالیم اسلام موجود است و به همین دلیل برای مسلمانان انقلابی این سؤال پیش می‌آید که راه آینده چه باید باشد، انقلاب اسلامی و یا اسلام انقلابی؟

انقلاب اسلامی یعنی راهی که هدف آن، اسلام و ارزشهای اسلامی است و انقلاب و مبارزه صرفاً برای برقراری ارزشهای اسلامی انجام می‌گیرد. و به بیان دیگر در این راه مبارزه هدف نیست، وسیله است. اما عده‌ای میان انقلاب اسلامی و اسلام انقلابی اشتباه میکنند یعنی برای آنها انقلاب و مبارزه هدف است، اسلام وسیله‌ایست برای مبارزه. اینها می‌گویند هر چه از اسلام که ما را در مسیر مبارزه قرار بدهد آن را قبول می‌کنیم، و هر چه از اسلام که ما را از مسیر مبارزه دور کند، آنرا طرد می‌کنیم. طبیعی است که با این اختلاف برداشت میان انقلاب اسلامی و اسلام انقلابی، تفسیرها و تعبیرها از اسلام و انسان و توحید و تاریخ و جامعه و آیات قرآن با یکدیگر متضاد و متناقض میشود.

فرق است میان کسی که اسلام را هدف میداند و مبارزه را و جهاد را وسیله‌ای برای برقراری ارزشهای اسلامی، با آنکه مبارزه را هدف میداند و حرفش اینست که من همیشه باید در حال مبارزه باشم و اصلاً اسلام آمده برای مبارزه. در جواب این گروه باید گفت بر خلاف تصور شما، با آنکه در اسلام عنصر مبارزه هست، اما این بدان معنی نیست که اسلام فقط برای مبارزه آمده و هدفی جز مبارزه ندارد. در اسلام دستورات بیشماري وجود دارد که یکی از آنها مبارزه است.

این فکر که مبارزه اصل است، ناشی از طرز تفکری است که مادیون در مورد جامعه و تاریخ دارند. به اعتقاد آنان، تاریخ و طبیعت جریانی به اصطلاح دیالکتیکی طی کرده، از میان اضداد عبور می‌کنند. در دنیا، همیشه جنگ اضداد برقرار است و جنگ اضداد بشکل دیالکتیکی جریان می‌یابد. یعنی هر واحدی در طبیعت و تاریخ بالضروره عامل نفی کننده خود را در درون خود پرورش میدهد و با رشد این عامل، میان واحد اول-تر-که عنصر کهنه محسوب میشود و نفی کننده آن-آنتی تر-که عنصر نو بحساب می‌آید، جنگ در میگیرد و این جنگ با پیروزی نو، و یا به يك معنی دیگر ترکیب نو و کهنه-ایجاد سنتز-پایان میرسد و بعد دوباره این جریان شروع می‌شود و سنتزی که از جنگ حاصل شده بود خود بعنوان يك تر وارد عمل می‌شود و باز روز از نو روزی از نو. بر اساس این طرز تفکر اساساً طبیعت، زندگی، جامعه، و هر چیز

که انگشت بر روی آن بگذارید، جنگ است و جنگ. اخلاق خوب هم یعنی همیشه شکل آنتی تر را داشتن، یعنی انکار آنچه هست، انکار وضع موجود هر که علیه وضع موجود- هر چه که می خواهد باشد- مبارزه کند متریقی و متکامل است. همینقدر که وضع تازه ای بوجود آمد، فوراً در درونش حالت دیگری که عبارت از انکار وضع فعلی باشد بوجود می آید. از این به بعد آن آدم متریقی جزو عناصر کهنه در می آید که می باید از بین برود.

مبارزه، اساساً يك لحظه هم متوقف نمی شود و نباید هم متوقف شود. در هر لحظه هر چه که چهره مبارزه داشته باشد، حقانیت هم با اوست. بر اساس همین طرز تفکر است که آن عده که میکوشند به قول خودشان اسلام را انقلابی نکنند- نه اینکه انقلاب را اسلامی نکنند- معیار اسلام را در همه جا مبارزه معرفی میکنند^(۲۶)

با توضیحاتی که تا اینجا داده شد، اگر پذیرفته باشیم که انقلاب ما، انقلابی ماهیتاً اسلامی است- البته اسلامی به همان معنا که تشریح کردم، یعنی جامع تمام مفاهیم و ارزشها و هدفها در قالب و شکل اسلامی در این صورت این انقلاب به شرطی در آینده محفوظ خواهد ماند و به شرطی تداوم پیدا خواهد کرد، که قطعاً و حتماً مسیر عدالتخواهی را برای همیشه ادامه بدهد. یعنی دولتهای آینده واقعا و عملاً در مسیر عدالت اسلامی گام بردارند، برای پرکردن شکافهای طبقاتی اقدام کنند، تبعیضها را واقعا از میان بردارند و برای برقراری يك جامعه وحیدی بمفهوم اسلامی آن، نه با مفهومی که دیگران گفته اند- زیرا که تفاوت بین ایندو از زمین تا آسمان است- تلاش کنند.

در دولت اسلامی نباید به هیچ وجه ظلم و اجحافی به کسی بشود حتی اگر این فرد يك مجرم واجب القتل باشد. اینجا باید از بعضی دوستان جوان گله بکنیم که در عین اینکه احساسات پاک آنها قابل تقدیر است، ولی گاهی با منطقی با قضایا برخورد می کنند که بیشتر با منطق احساس جور در می آید تا با منطق اسلام. چند روز پیش بمناسبتی به نخست وزیری رفته بودم، شنیدم که پاسدارانی که آنجا بودند از اعدامهای انقلابی گله می کردند و می گفتند این جانی ها ارزش گلوله خوردن ندارند و باید آنها را زنده زنده به دریا انداخت.

باید به این دوستان جوان تذکر داد که از نظر منطق اسلام حتی اگر کسی هزاران نفر را کشته باشد و مجازات صد بار اعدام هم برای او کم باشد، باز هم حقوقی دارد که آنها باید رعایت شوند در این زمینه ها ما بهترین سرمشقها را از مکتب علی (ع) می آموزیم شما رفتار حضرت را با قاتلش ببینید، دنیائی از انسانیت و رافت و محبت در آن وجود دارد علی (ع) وقتی که در بستر افتاده بود خویشاوندان خود- بنی عبد المطلب- را جمع کرد و به آنها گفت، ای بنی عبد المطلب مبادا بعد از من در میان مسلمانان به انتقام خون من برخیزید و بگوئید علی کشته شد پس مسبب و محرك و كمك كار و همه و همه را باید به قتل رساند. من يك نفر بودم، این ملجم هم يك ضربه بیشتر بمن نزد، شما هم بیشتر از يك ضربه به او نزنید. و در تاریخ می خوانیم که در مدتی که ابن ملجم در خانه حضرت اسیر بود کوچکترین بد رفتاری نسبت به او نشد. حتی حضرت غذای خود را برای زندانی فرستاد و سفارش کرد که مبادا زندانی گرسنه بماند^(۲۷).

این چنین عدلی، باید برای همه ما سرمشق باشد. بی تردید وجود این ارزشها است که مکتب ما را در طول هزار و چهار صد سال حفظ کرده و آنرا شاداب و با طراوت نگاه داشته است. از آنجا که ماهیت این انقلاب ماهیتی عدالتخواهانه بوده است، وظیفه حتمی همگی ما این است که به آزادیها بمعنای واقعی کلمه احترام بگذاریم، زیرا اگر بنا بشود حکومت جمهوری

اسلامی، زمینه اختناق را بوجود بیاورد، قطعاً شکست خواهد خورد^(۲۸) البته آزادی غیر از هرج و مرج است و منظور ما، آزادی بمعنای معقول آن است.

هر کس میباید فکر و بیان و قلمش آزاد باشد و تنها در چنین صورتی است که انقلاب اسلامی ما، راه صحیح پیروزی را ادامه خواهد داد. اتفاقاً تجربه‌های گذشته نشان داده است که هر وقت جامعه از یک نوع آزادی فکری-و لو از روی سوء نیت-برخوردار بوده است این امر بضرر اسلام تمام نشده، بلکه در نهایت بسود اسلام بوده است. اگر در جامعه ما، محیط آزاد برخورد آراء و عقاید به وجود بیاید بطوری که صاحبان افکار مختلف بتوانند حرفهایشان را مطرح کنند و ما هم در مقابل، آراء و نظریات خودمان را مطرح کنیم، تنها در چنین زمینه سالمی خواهد بود که اسلام هر چه بیشتر رشد میکند. اینجا بی‌مناسبت نیست که خاطره‌ای برایتان تعریف کنم. چند سال پیش در دانشکده الهیات، یکی از استادها که ماتریالیست بود، بطور مرتب سر کلاسها، تبلیغات ماتریالیستی و ضد اسلامی میکرد. دانشجویان به این عمل اعتراض کردند و کم‌کم نوعی تشنج در دانشکده ایجاد شد. من نامه‌ای بطور رسمی به دانشکده نوشتم که عین این نامه را در حال حاضر در اختیار دارم و توضیح دادم که بعقیده من لازم است در همین جا که دانشکده الهیات است، یک کرسی ماتریالیسم دیالکتیک تاسیس بشود و استادی هم که وارد در این مسائل باشد و به ماتریالیسم دیالکتیک معتقد باشد، تدریس این درس را عهده‌دار شود. این طریق صحیح برخورد با مسئله است و من با آن موافقم، اما اینکه فردی پنهانی وبصورت اغوا و اغفال، بخواهد دانشجویان ساده و کم مطالعه را تحت تاثیر قرار دهد و برایشان تبلیغ کند، این قابل قبول نیست. بعد من بهمان شخص هم چند بار پیشنهاد کردم که شما بعوض آنکه حرفهایت را با چند دانشجوی بی‌اطلاع در میان‌بگذاری، آنها را با من در میان بگذار و اگر هم مایل باشی میتوانیم این کار را در حضور دانشجویان انجام دهیم و حتی اگر لازم باشد جمعیت بیشتری حضور داشته باشند، میشود از اساتید و دانشجویان دانشگاهها دعوت کرد و در یک مجمع عمومی چند هزار نفری مادو نفر حرفهایمان را مطرح میکنیم و باصطلاح نوعی مناظره داشته باشیم. حتی باو گفتم با اینکه من حاضر نیستم به هیچ قیمتی در رادیو صحبت کنم و یا در تلویزیون ظاهر شوم^(۲۹) ولی برای اینکار حاضرم در رادیو یا تلویزیون با شما مناظره کنم...

و به اعتقاد من تنها طریق درست برخورد با افکار مخالف همین است. و الا اگر جلوی فکر را بخواهیم بگیریم، اسلام و جمهوری اسلامی را شکست داده‌ایم. اما البته همانطور که توضیح دادم برخورد عقاید غیر از اغوا و اغفال است. اغوا و اغفال یعنی کاری توام با دروغ، توام با تبلیغات نادرست انجام دادن.

مثلاً فرض کنید کسی قسمتی از جمله‌ای یا آیه‌ای را حذف کند و قسمتی را خود بآن اضافه کند و بعد این عبارت تحریف شده را به عنوان حجت مطرح کند. یا آنکه از مسائل تاریخی قسمتهائی را حذف کند و بعد با استفاده از این اطلاعات ناقص، نتایج دلخواه خودش را بگیرد، و یا فی المثل ادعای علمی بودن داشته باشد و حال آنکه حرفش اساساً تحریف علم باشد. اغفال کردن به هیچ‌عنوان نمی‌تواند و نباید آزاد باشد. اینکه در اسلام خرید و فروش کتب ضلال حرام است و اجازه فروش هم داده نمی‌شود، بر اساس همین ضرر اجتماعی است.

خوب حرفهایم را خلاصه کنم و نتیجه بگیرم. عرض کردم آینده انقلاب ما در صورتی تضمین خواهد شد که عدالت و آزادی را حفظ کنیم. استقلال سیاسی، استقلال اقتصادی، استقلال

فرهنگی، استقلال فکری و استقلال مکتبی را محفوظ نگه داریم. من در اینجا روی مسئله استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی بحثی نمی‌کنم برای اینکه این مسائل را خود شما بهتر از من می‌دانید. ولی روی مسئله استقلال فکری و استقلال فرهنگی و به تعبیر خودم استقلال مکتبی مایلیم که تکیه بیشتری داشته باشیم و توضیح بیشتری بدهم.

انقلاب ما آنوقت پیروز خواهد شد که ما مکتب و ایدئولوژی خودمان را که همان اسلام خالص و بدون شائبه است، بدنیامعرفی کنیم. یعنی اگر ما استقلال مکتبی داشته باشیم و مکتبمان را بدون خجالت و شرمندگی آنچنان که واقعا هست به جهانیان عرضه کنیم، می‌توانیم امید پیروزی داشته باشیم، اما اگر قرار شود به اسم اسلام يك مکتب التقاطی درست شود و روشمان این باشد که از هر جایی چیزی اخذ کنیم، يك چیزی از مارکسیسم بگیریم، يك چیز از اکزیستانسیالیسم بگیریم و چیز دیگری از سوسیالیسم بگیریم و از اسلام هم چیزهایی داخل کنیم و از مجموع اینها معجونی درست کنیم و بگوئیم اینست اسلام، ممکن است مردم در ابتدا این امر را بپذیرند، زیرا که در کوتاه مدت شاید حقیقت را پنهان کرد، ولی این امر برای همیشه مکتوم نمیماند افرادی پیدا می‌شوند اهل فکر و تحقیق که حقیقت را میفهمند و بعد شروع میکنند به خرده گیری که آقا فلان حرفی که شما بنام اسلام میزنید مشخص است که مال اسلام نیست. منابع اسلامی معلومند، قرآن و سنت پیامبر و فقه اسلام و اصول معتبر اسلامی همه و همه مشخصاند، از آن طرف آن حرفهایی را که شما بنام اسلام می‌زنید مشخص است، با مقایسه روشن میشود که این حرفها را شما مثلاً از مارکسیسم گرفته‌اید و بعد يك روکش اسلامی روی آن کشیده‌اید. نتیجه این میشود که همین اشخاص که با شوق به اسلام روی آورده بودند و همان افکار التقاطی را بنام اسلام پذیرفته بودند بعد از معلوم شدن حقیقت، با شدت و سرعت از اسلام گریزان میشوند. این است که به عقیده من این مکتبهای التقاطی ضررشان برای اسلام از مکتبهایی که صریحا ضد اسلام هستند اگر بیشتر نباشد کمتر نیست. و انقلاب ما اگر میخواهد پیروزمندانه راه خودش را ادامه دهد، باید خود را از همه این پیرایه‌ها پاک کند و در راه احیای ارزشهای اسلام راستین-اسلام قرآن و اهل بیت- حرکت کند.

و السلام

پرسشها و پاسخها

پرسش اول: شما از این انقلاب، بعنوان يك انقلاب اسلامی نام بردید حال آنکه اقلیتهای سیاسی و مذهبی هم در این انقلاب شرکت داشته و سهمیم بوده‌اند، آیا می‌توان گفت که آنها هم گرایشهای اسلامی داشته‌اند و آیا میتوان سهم آنها را انکار کرد؟
پاسخ: در ضمن عرایض نکته‌ای را به اختصار عرض کردم که میتواند پاسخ این سؤال باشد، حالا همان مطلب را با تفصیل بیشتری عرض می‌کنم. معنای اینکه انقلاب اسلامی بوده این نیست که همه شرکت کنندگان در این انقلاب بدون استثناء روح اسلامی داشته و یا همه آن کسانی هم که گرایش اسلامی داشته‌اند، گرایش اسلامیشان بيك اندازه بوده است. نه، ما روح و گرایش رادر مجموع و در کل نهضت در نظر می‌گیریم و بر این اساس است که می‌گوئیم آنچه روح این نهضت را تشکیل میداده و استوانه این انقلاب به حساب میآمده، اسلام و اسلام گرایی بوده است. شما اگر انقلاب صدر اسلام را هم در نظر بگیرید باز هم نمی‌توانید بگوئید که در آن انقلاب، فقط مسلمین شرکت داشته‌اند. در همانجا هم موارد متعددی میتوان پیدا کرد که شرکت اقلیتهای مذهبی و همکاری آنها را با مسلمانها

نشان می‌دهد. مثلاً در ایران قبل از ورود اسلام در کنار اکثریت مذهبی که زرتشتیها بودند، اقلیتهای مذهبی مثل یهودیها و مسیحی‌ها و مانویها وجود داشتند. در نبردهای مسلمین در ایران، این اقلیتها با مسلمین همراه و همدست بودند، چرا؟ به این دلیل که آنها از دست مذهب حاکم، فوق العاده رنج می‌بردند و دریافته بودند که اگر اسلام حاکم بشود، با اینکه باز هم به صورت اقلیتی باقی خواهند ماند، ولی بودن در زیر لوای اسلام به مراتب بهتر از باقی ماندن در زیر لوای دین دیگری است.

تاریخ نشان میدهد که اقلیتهای مذهبی در ایران ساسانی مخصوصاً یهودیها^(۲۰) و قتیکه مسلمین آمدند به آنها کمکهای فراوانی کردند. در مصر هم وضع بدین منوال بود. در آنجا مسیحیان در اکثریت بودند و یهودیها از دست مسیحیها هیچ گونه آزادی نداشتند، با آمدن مسلمانان، یهودیان به کمک مسلمین شتافتند. پس این اقلیتها در پیروزی مسلمین نقش داشتند ولی این مقدار نقش داشتن سبب نمی‌شود که بگوئیم نهضت صدر اسلام نهضت مشترک یهودی-اسلامی بوده است. زیرا روح نهضت را اسلام تشکیل میداد. در نهضت فعلی ما هم وضع بهمین منوال است. در این نهضت هم اقلیتهای غیر مسلمان، اعم از اقلیتهای مذهبی و اقلیتهای سیاسی، شرکت داشتند. اما آنها به دلیل اینکه اقلیتشان نا چیز بود^(۲۱) قهراً نقش عمده و تعیین کننده‌ای نداشتند.

مسئله مهمی که در این میان قابل توجه است و به قسمت دوم این پرسش مربوط میگردد، بررسی نقش پاره‌ای اقلیتها، بخصوص اقلیتهای ماتریالیست است. تردیدی نیست که از میان این گروه‌ها نیز افرادی کشته شده‌اند و علی القاعده بسیاری از آنها هم صداقت داشته‌اند. در اینجا کاری به درصد این کشته شدگان^(۲۲) و تعداد آنها ندارم. اما توجه به این نکته اهمیت دارد که هرگاه يك جوان مسلمان شهید میگردد، موج عظیمی در جامعه اسلامی ایجاد میگردد، حال آنکه وقتی يك كمونیست کشته میشود، این نگرانی ایجاد میشد که نکند ما بطرف كمونیست شدن پیش برویم. یعنی کشته شدن این افراد، عامل حرکت که نبود هیچ، تا حدی هم عامل توقف به حساب می‌آمد.

در گذشته این سؤال مطرح بود که چرا رژیم کوشش دارد به مسلمانان مبارز، انگ مونیست بودن بزند؟ اگر مارکسیسم موج خیری می‌بود، محال بود که رژیم مسلمانان مبارز را مارکسیست بنامد. علت اینکه رژیم کار مسلمانان را با برچسب مارکسیست اسلامی تخطئه میکرد این بود که از يك سو نمی‌توانست مسلمان بودن آنها را انکار کند و از سوی دیگر تلاش میکرد جلوی موجی را که مسلمان بودن آنها در جامعه ایجاد میکرد با مارکسیست‌نشان دادن آنها بگیرد. واقعیت‌های جامعه ما نشان میدهد که سهم گروه‌های مارکسیست در جامعه ما سهمی منفی بوده است. این را تاریخ ما نیز بخوبی گواهی میدهد، اصرار محافل امپریالیستی برای كمونیستی جلوه دادن نهضت ما به این خاطر بود که آنها میدانستند با زدن این برچسب، موج سوء ظن و تردید در جامعه ما برانگیخته میگردد و از شدت و حدت انقلاب تا حد زیادی کاسته میشود.

از اینها گذشته حتی اگر برای همه گروه‌ها و دستجات، سهمی در نظر بگیریم، و سهم همه آنها را هم مثبت فرض کنیم و بپذیریم که بسیاری کشته شدگان آنها، صداقت داشته‌اند، باز این مسئله اساسی مطرح میگردد که آیا بحث از سهم داشتن یا نداشتن مفهومی دارد یا نه؟ اگر انقلابی بتمام و کمال بثمر برسد و موقع بهره‌دهی و میوه‌چینی آن باشد، بطوریکه هیچ مسئله دیگری جز میوه چیدن و بهره‌گیری مطرح نباشد، در آن حال جا دارد که همه گروه‌ها و

افرادی که سهمی در به ثمر رساندن انقلاب داشته‌اند، سهم خود را مطالبه‌کنند. درست مثل درختی که عده زیادی در کاشتن و پرورش دادن آن سهم داشته‌اند و در موقع میوه‌دهی هر کس میگوید سهم مرا بدهید تا بروم. اما واقعیت این است که انقلابی آغاز شده و تازه يك مرحله را طی کرده است و هنوز مراحلی را در پیش دارد. در میان گروه‌هایی هم که در آن شرکت داشته‌اند اکثریتی وجود دارد و اقلیتی. و این گروه‌ها تا يك مرحله با هم وحدت نظر داشته‌اند و از آن مرحله به بعد گروهی مدعی است که این انقلاب را در فلان مسیر باید حرکت داد و برد و دیگران میگویند که نه، این انقلاب در آن مسیر نباید برود، بلکه در مسیر یا مسیرهای دیگر باید سیر کند. به عبارت دیگر در نقطه شروع این انقلاب، عده زیادی با یکدیگر همراه بودند و تا يك منزل و يك مرحله که سقوط رژیم بوده است، همه با یکدیگر وحدت نظر داشته‌اند، اما بعد از تحقق این مرحله، اختلاف نظرها پیدا شده است. می‌پرسیم آیا انقلاب فقط برای این بوده که رژیم سقوط بکند؟ آیا همین قدر که رژیم سقوط کرد دیگر همه چیز درست است و انقلاب به ثمر رسیده و میوه داده است؟

هر انقلابی دو جنبه دارد، یکی جنبه ویران‌کنندگی و دیگر جنبه سازندگی یعنی آن جنبه که مشخص میکند جامعه آینده چگونه و بر اساس چه الگویی باید ساخته شود. وقتی انقلابی مرحله دوم خود را تازه شروع کرده و هنوز تا به ثمر رسیدن آن زمان زیاد و تلاش زیادی لازم است، صحبت از تقسیم غنائم و دریافت سهم، عجولانه و نابخردانه است. انقلاب تجزیه بردار نیست که بگوئیم يك قسمت آنرا بشما می‌دهیم و يك قسمت را بدیگری. انقلاب شبیه قافله‌ایست که مسیری را طی میکند. این قافله یا باید از این راه برود و یا از آن راه، یا باید مثلاً در مسیر اسلام حرکت بکند یا بکلی راه خودش را عوض کرده و از راه دیگری- مثلاً کمونیسم حرکت بکند. در مرحله سازندگی جای این بحث نیست که بگوئیم آن‌هایی هم که از اول نظریات کمونیستی داشته و تا مرحله سقوط رژیم سهمی داشته‌اند، باید سهمشان را بگیرند. انقلاب شبیه نهر آب نیست که بگوئیم این نهر تا اینجا آمده، از اینجا يك قسمتش را بشکل جوئی جدا می‌کنیم و به يك عده می‌دهیم تا بروند در زمین خودشان بریزند. این امر تنها در صورتی شدنی است که بگوئیم مملکت را تجزیه کنیم و قسمتهای مختلف را به اشخاص و گروه‌های مختلف بدهیم، و البته این کار غیر ممکن است.

نمی‌توان انقلاب را در آن واحد در دو مسیر متناقض حرکت درآورد. حرکت در دو مسیر متناقض مساوی است با نابودی انقلاب.

پرسش دوم: با توجه به این مسئله که اسلام اصالت انسان را می‌پذیرد و برای انسان ابعاد مختلف از نظر معنوی و مادی قائل می‌شود و نیز با توجه به شمول مفهوم استضعاف که در کلمات دیگر نظیر استثمار و استبداد دیده نمی‌شود و در حقیقت در برگیرنده همه ابعاد مختلف روح انسان است، آیا نمی‌توان نتیجه گرفت که قرآن خاستگاه نهضتها را نیز طبقه مستضعف میداند؟

پاسخ: در ضمن صحبت عرض کردم که از نظر قرآن خاستگاه انقلابها بالضرورة، مستضعفین نیستند. اما گروهی کوشیده‌اند با نوعی توسعه در مفهوم استضعاف، مفهوم آیات قرآنی را طوری تفسیر کنند که با عقیده آنها که میگویند پیروزی از آن محرومین است و آن‌ها تنها طبقه انقلابی و مبارز هستند، جور در بیاید. لازم است توضیح بدهم که استضعاف يك مفهوم اعم دارد که اختصاص به جنبه مادی ندارد بلکه شامل جنبه معنوی هم میشود، و به این معنی خود فرعون، هم استضعافگر بوده است و هم استضعاف شده یعنی فرعون دو

شخصیت داشت-البته این تعبیر از من است-یک شخصیت فطری و انسانی، که همان شخصیت استضعاف شده درونش بود، و يك شخصیت اکتسابی، که شخصیت فرعونیش محسوب میشد. آیه شریفه:

و نريد ان نمى على الذين استضعفوا فى الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين... (سوره قصص-آیه پنج)

هم شامل قوم موسی(ع) میشود و هم شامل انسانی که در درون فرعون به بند کشیده شده است. این يك طريق تفسیر آیه فوق است و ما مخالف با اینگونه تفسیر نیستیم. ولی آیا کسانی که روی آیه مستضعفین تکیه میکنند و بعد مسئله را به مسائل اجتماعی تعمیم میدهند هم همین تفسیر را می پذیرند؟ درباره این آیه می باید توضیح بیشتری داده شود که گر چه به وقت طولانی تری احتیاج دارد ولی به اجمال آن را عرض می کنم.

در قرآن با دو منطق به ظاهر مختلف در مورد ملاك پیروزیها و پیرو میشویم که این دو منطق را با یکدیگر باید بسنجیم تا اصل مطلب دستگیرمان بشود. قرآن در آیه پنج سوره قصص، ملاك پیروزی را استضعاف شدگی بیان میکند. حداقل آنچه از ظاهر آیه برمی آید. اینست که استضعاف شدگی ملاك حرکت و ملاك انقلاب است. بر طبق این آیه از هر جا که حرکت و انقلاب پیدا میشود، پیروزی هم از همانجا پیدا میشود. پس در اینجا ایمان نقشی ندارد بر حسب این ملاك هر جای دنیا محرومیت و استضعاف شدگی باشد برای حرکت، برای جنبش و برای پیروزی کافی است.

آن گروهی که در ابتدا به آنها اشاره کردم، همین وجه را می پذیرند از نظر آقایان قرآن در اینجا روی يك امر زیر بنائی، یعنی امر مادی-اقتصادی تکیه دارد. اما آیات دیگری داریم که در آنها بر امری تکیه شده است که بقول این حضرات، رو بنائی است یعنی ایمان و عمل صالح. در آیه ۵۵ از سوره نور می فرماید:

وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم فى الارض.

آنهایی که دارای ایمانند-ایمان الهی- و به يك مكتب الهی دلبستگی دارند و اعمالشان مطابق مكتب است، خدا به آنها وعده استقلال و پیروزی داده است.

در این زمینه آیات بسیار دیگری وجود دارد از جمله آیه ۱۰۵ سوره انبیاء^(۳۳) و آیه ۱۲۹ سوره آل عمران^(۳۴) مسئله ای که در ارتباط با این آیات مطرح میشود این است که آیا تکیه قرآن در حرکت تاریخ و در انقلابات، روی این مسئله به اصطلاح امروز زیر بنائی است یا روی امور رو بنائی؟

در سالهای اخیر مسئله رو بنای کلی فراموش شده و همه روی مسائل به اصطلاح خودشان، زیر بنائی تکیه میکنند. باید سؤال کرد که آیا قرآن تناقض گفته است که در يك جا روی استضعاف شدگی تکیه کرده و در جای دیگر روی ایمان؟ در يك جا برای ایمان اصالت قائل شده و در جای دیگر برای محرومیت؟ به عقیده ما تناقض در کار نیست. منطق قرآن همان منطق وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات... است. ولی متأسفانه از آیه ۵ سوره قصص، استنباط غلط شده است. این آیه يك اصل کلی بدست نمیدهد، حال آنکه از آن اصل کلی استنباط کرده اند. منشا این اشتباه هم این بوده که قبل و بعد آیه را حذف کرده اند و آنچه را که باقی مانده، بغلط تفسیر کرده اند. در آیه چهار سوره قصص می فرماید:

ان فرعون علا فى الارض و جعل اهلها شیعا يستضعف طائفة منهم و یذبح ابنائهم و یستحیی نسائهم انه كان من المفسدين.

فرعون در روی زمین علو و استکبار کرده و مردم آن سرزمین را فرقه فرقه کرده بود و گروهی از مردم را به استضعاف کشانده و پسرهای آن گروه را سر می‌برید و فقط زنهای آنان را زنده می‌گذاشت و او از مفسدان بود. بعد از این آیه، آیه و نرید ان نمـن... آمده است، و بدنبال آن آیه:

و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون (قصص آیه ۶)

یعنی آیه و نرید ان نمـن... وسط دو آیه قرار گرفته که هر دو مربوط به فرعون و بنی اسرائیل است. در واقع بیان قرآن چنین است: فرعون علو در ارض پیدا کرد و مفسد فی الارض شد و در حالی که چنین و چنان می‌کند، پسرهای او را سر می‌برد، زنهای او را زنده می‌گذارد... در همان حال، ما هم اراده کردیم که منت بگذاریم بر همان مستضعفان. او کار خود را میکرد و ما هم کار خود را میکردیم. ما اراده کردیم که بر مستضعفان منت بگذاریم. چگونه منت بگذاریم؟ در همان حالی که او به فساد در زمین مشغول بود، ما داشتیم مقدمات يك ايمان، يك مكتب و يك كتاب را فراهم میکردیم. زمینه برای اینکه موسی‌ای در خانه فرعون پرورش پیدا کند، کتاب تازه‌ای بیاورد و مردم گروندگان به این ايمان تازه بشوند به مرور آماده می‌شد، آنوقت بمدد نیروی همین ايمان و مكتب و از این مجرا است که فرعون شکست می‌خورد و اراده ما تحقق می‌یابد. بهمین دلیل، مفسرین از قدیم گفته‌اند که جمله و نرید ان نمـن... جمله‌حالیه است مربوط به قبل، الذین استضعفوا، یعنی همان مستضعفین زمان فرعون و منتی هم که خداوند اراده کرده است تا بر آنها ارزانی‌کند، نظیر همان منتی است که در آیه ۱۶۴ سوره آل عمران از آن یاد می‌کند.

لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم... (۲۵)

بنابراین داستان بنی اسرائیل و فرعون هم یکی از مصداقهای وعد الله الذین آمنوا... است. قرآن نمیخواهد بگوید که تصمیم ما این بوده که بنی اسرائیل را نجات بدهیم، چه موسی‌ای مبعوث بشود چه نشود. چه توراتی بیاید، چه نیاید. چه ايمانی باشد، چه نباشد. هرگز قرآن چنین حرفی نمی‌زند. استدلال قرآن این است که، ما منت گذاشتیم بر مستضعفان از این طریق که در بطن خانه فرعون، موسی را پرورش دهیم تا به رسالت مبعوث شود و با يك ايمان جدید، و يك مكتب تازه، بنی اسرائیل را به راه نجات و هدایت راهنمایی کند. پس اشتباه حضرات از اینجا پیدا شده که این آیه را از آیات ما قبل و ما بعدش جدا کرده‌اند، و به این ترتیب تناقضی میان این آیه و سایر آیات قرآن پیدا شده است.

اساس اسلام بر جنگ عقاید و پیروزی ایدئولوژیهاست. پیروزی ايمان و عمل صالح به منزله اصل است، و شئون دیگر فرع. در عین حال قرآن معتقد است که همواره مستضعفین بیشتر از غیر مستضعفین گرایش به ايمان و عمل صالح پیدا می‌کنند. زیرا مستکبرین در زیر خوارها مانع خوابیده‌اند. يك فرعون اگر بخواهد به راه حق بیاید، باید از زیر يك کوه سستی و ناراستی بیرون بیاید. ولی يك ابو ذر چگونه؟ برای ابو ذر مانعی وجود ندارد. تا پیغمبر را ببیند، بی درنگ خود را به او میرساند و ايمان می‌آورد.

پرسش سوم: فرمودید نشر کتب ضلال در اسلام ممنوع است، آیا این بدان معنا است که از نشر کتبی که از این دسته‌اند جلوگیری میشود؟ حالا چه از طریق سانسور و چه از طریق نشرکتبی در بی‌اثر کردن آثار ضلال؟ اهمیت امر از این جهت است که طریقه اول موجب بروز

اختناق خواهد بود که خودتان بآن اشاره کردید و طریقه دیگر نیز دارای اثر تدریجی است و اثرش در درازمدت حاصل میشود.

پاسخ: فکر می‌کنم آنچه قبلاً عرض کردم کافی بود. من کتابها را از ابتدا دو دسته کردم یکی کتابهاییکه و لو ضد دین، ضد اسلام و ضد خدا هستند، ولی بر يك منطق و يك طرز تفکر خاص استوارند. یعنی واقعا کسی به يك طرح و به يك فکر خاص رسیده و با نوشتن کتاب، آن طرز فکر خود را عرضه میدارد. از این نمونه‌ها زیاد دیده میشود. یعنی هستند بعضی افرادی که بر ضد خدا، بر ضد اسلام، بر ضد پیغمبر حرف می‌زنند ولی در حرف خودشان صداقت دارند، یعنی اینگونه فکر میکنند. بهمین دلیل راه مبارزه با این گروه ارشاد است و هدایت و عرضه کردن منطق صحیح.

ولی در نوع دوم کتابها، مسئله این نیست. مسئله، مسئله دروغ و اغفال است. مثلاً فرض کنید کسی بیاید کتابی درباره رئیس حکومت بنویسد و هزارها دروغ به او نسبت بدهد. آیا به اعتقاد شما آزادی ایجاب میکند که اجازه بدهیم این دروغها در مردم پخش شود؟ طبیعی است که چنین کاری خیانت به مردم محسوب میشود. بله يك وقت کسی به کار رئیس حکومت ایراد میگیرد که مثلاً آقا فلان کاری که کردی، باین دلیل غلط بوده است، واضح است که این آدم باید بیاید حرف خودش را بزند. ولی يك وقت کسی می‌آید دروغ می‌بافد که فرضا من خبر دارم، دیشب ساعت ۲ بعد از نیمه شب، رئیس حکومت با فلان سفیر، در فلان نقطه ملاقات کردند و با هم قول و قرار گذاشتند. اینها را می‌گویند برای اینکه میخواهند در مردم آشوب بپا کنند. حالا در اینجا باید بگوئیم چون کشور ما آزاد است، پس باید بگذاریم او حرفهای خودش را در میان مردم پخش کند و آیا اگر ما جلوی دروغ و اغفال را بگیریم، مرتکب سانسور شده ایم؟! حرف ما این است که دروغ را و خیانت را باید سانسور کرد و نباید اجازه داد به نام آزادی فکر و عقیده، آزادی دروغ در میان مردم رائج بشود.

و السلام.

پی‌نوشتها:

۱- قسمتی از آیه سوم سوره مائده. سوره مائده جزو آخرین سوره‌هایی است که بر پیامبر اکرم (ص) نازل شده است و حتی عده‌ای آنرا آخرین سوره می‌دانند. از نزول آیات این سوره تا وفات رسول اکرم بیشتر از دو ماه بطول نینجامید. به این ترتیب این سوره، پس از پیروزی اسلام و شکست کامل مخالفان در جزیره العرب، نازل گردیده است. مخالفان علاوه بر قبایل نیرومند عرب نظیر قریش، هوازن، بنی مصطلق، قطفان و... عده‌ای از اهل کتاب - بالخصوص یهودیان - را نیز شامل می‌گردید. اینها - یهودیان - عبارت بودند از طوایف بنی قریظه، بنی النضیر، یهودیان خیبر، و گروهی دیگر.

۲- مرحبا بقوم قصوا الجهاد الاصغر و بقى عليهم الجهاد الاكبر.

۳- خدا سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه آنان خود را و آنچه به اندیشه‌ها و رفتارهای خودشان مربوط است دگرگون کنند.

۴- بعد از مرگ معتصم بسال ۲۲۷ و پسرش هرون بسال ۲۲۲، دوسر دار ترك بنامهای واصیف و ایتاخ، برادر هرون بنام جعفر را که مادرش کنیزی از ترکان خوارزم بود به تخت خلافت نشانند و او را «المتوكل-على الله» لقب دادند.

۵- فرق انقلاب با کودتا این است که انقلاب ماهیت مردمی دارد، ولی کودتا چنین نیست. در دومی، يك اقلیت مسلح و مجهز به نیرو، در مقابل اقلیت دیگری که حاکم بر اکثریت جامعه

است، قیام میکنند و وضع موجود را در هم میریزد و خود جای گروه قبلی قرار میگیرد. و این استقرار ارتباطی به صالح یا نا صالح بودن کودتاگران ندارد. آنچه که اهمیت دارد اینست که در کودتا اکثریت مردم از حساب خارج هستند و در فعل و انفعالات نقشی ندارند. ما ایرانیها در دوره عمر خودمان، کودتاهای زیادی دیده ایم اگر چه دست اندر-کاران آنها، نام انقلاب روی عمل خود گذاشته اند. در ۱۹۵۲ میلادی در مصر، چند افسر که در راس آنها ژنرال نجیب و جمال عبد الناصر قرار داشتند علیه حکومت موجود کودتا کردند. اما در جریان این کودتا که به انقلاب مشهور شد، مردم مصر، بپا نخواستند و این بود که با رفتن آن افسران، کان لم یکن-شینا مذکوراً، کوئی هیچ چیز وجود نداشته است.

در ایران خودمان، در سال ۱۳۹۹ سید ضیاء و رضا خان کودتا کردند، اما در این مورد هم مردم از حساب خارج بودند. در تاریخ معاصر در چند قرن اخیر، غیر از معدودی از تحولات عمیق اجتماعی نظیر انقلاب کبیرفرانسه، انقلاب اکتبر و... چیزی که بشود نام انقلاب بر آن گذاشت واقع نشده است. تازه حتی در انقلاب روسیه و یا در انقلاب چین، ارتشی قوی و منظم در کنار مردم وجود داشت.

در میان این کودتاها و شبه انقلابها، انقلاب اسلامی ایران يك انقلاب به تمام معنی واقعی است که در واقع اگر قرار باشد نظیری برای آن پیدا کنیم، شاید بتوانیم انقلاب صدر اسلام را مثال بزنیم. ماهیت انقلابی این انقلاب، از بسیاری از انقلابهای اصیل در تاریخ، اصیلتر است. در این انقلاب، توده مردم يك سرزمین، اکثریت افراد يك ملت، از زن و مرد و پیر و جوان، با ست خالی، اما با روحیه ای انقلابی علیه يك رژیم قدرتمند قیام کردند و به پیروزی رسیدند.

در نقطه مقابل انقلاب، اصلاح قرار دارد. معمولاً تغییراتی که در يك جامعه روی میدهد، اگر بنیادی نباشد، یعنی جامعه را از نظر بنیاد و ساختمان اصلی و نظامات حاکم، دگرگون نسازد، بلکه تنها تغییراتی در جهت بهبود اوضاع بوجود آورد اصلاح مینامند.

انقلاب و اصلاح تنها در مورد اجتماع صادق نیستند بلکه درباره افراد نیز صدق میکنند. گاهی دیده میشود که وضع سلوك اخلاقی و رفتار اجتماعی يك فرد نسبت به گذشته بهتر میشود. و اما گاهی نیز، اساساً دگرگونی روحی در افراد پیدا می شود، آنچنانکه کوئی این آدم امروز همان فرد سابق نیست. توبه در اصطلاح بمعنی ایجاد يك انقلاب روحی و يك دگرگونی بنیادی در طرز عمل و سلوك و رفتار است.

۶- البته این نکته که خود محرومیت هم معلول پیشرفت در ابزار تولید است که شکافها را زیاد می کند، مسئله ایست که باید در جای خود مورد بحث قرار گیرد.

...لولا حضور الحاضر، و قیام الحجة بوجود الناصر، و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم...

۷- اگر آن جمعیت انبوه حاضر نمی شدند و یاری نمیدادند تا حجت تمام شود، و اگر نبود عهدی که خدای تعالی از علما و از دانایان گرفته تا راضی نشوند، بر سیری ظالم و گرسنه ماندن مظلوم... (خطبه شفشقیه)

۸- البته این آرمان بشرطی وجود خواهد داشت که قیام، فاقد جنبه های انسانی و بقصد انتقام گیری صرف، نباشد.

۹- بوعلی سینا با همه نبوغش، دو عیب بسیار بزرگ داشت که متأسفانه تا حدود زیادی مانع بروز استعدادهای سرشار او گردید. حکمای بعد از او همه تأسف خود را از این ضعفها ابراز

کرده‌اند. يك عيب او لذت طلبی و دیگری مقام خواهی بود و این دو، او را از اشتغال کامل بمسائل علمی بازداشتند و مرگ زود رس او را سبب شدند.

۱۰- سوره آل عمران-آیه ۱۲.

۱۱- و اراده کردیم تا بر آنان که در آن سرزمین زبون و خوار شمرده شده بودند منت نهیم و پیشوایان و وارثانشان کنیم و در آن سرزمین استقرارشان دهیم و بدست آنها فرعون و حامان و سپاهشان را از آنچه که از آن حذر می‌کردند بنماییم.

«آیات ۴ و ۵ سوره قصص»

۱۲- داستان راستان، جلد دوم، داستان ۱۰۸، صفحه ۱۳۲.

۱۳- و اخراج العباد من عبادة العباد الى عبادة الله...

۱۴- الناس بنوا آدم و حوا اخوة لاب و ام...

۱۵- بعنوان نمونه دیگری در این زمینه می‌توان جمله امیر المؤمنین (ع) را خطاب به امام حسن (ع) که در وصیت نامه آن حضرت آمده ذکر کرد. حضرت می‌فرماید: و لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حراً، پسرم هرگز بنده دیگری نباش، که خدا ترا آزاد آفریده است.

در فرمانی که امیر المؤمنین (ع) خطاب به مالک اشتر، استاندار و والی مصر می‌نویسد، می‌فرماید: ...دل را سراپرده محبت توده مردم کن، بر آنان مهر ورز و با آنان نرم باش، مباد که چون درنده شکار افکن به خون ریختن آنان پردازی چه، آنان بر دو گروهند، یا در دین با تو برادرند، یا در آفرینش با تو برابر. اما از آنان لغزش سر می‌زند و بیماری‌های روانی بر آنان عارض می‌گردد و خواه ناخواه به ناروا دست می‌زنند. پس انسان که دوست می‌داری خدای بر تو ببخشد و از گناهات در گذرد، تو نیز بر آنان ببخشی و از خطاهایشان در گذر چه، تو زبر دست و سرپرست آنانی و آنکس که تو را بر آنان فرمانروائی داد زبردست توست... با خدای در میاویز که تاب قهر او نداری...

بعد امام می‌فرماید بمردم جرئت و شهامت‌بده تا بتوانند حقشان را از تو مطالبه کنند و میدان را برای اعتراض آنان باز گذار و نگاه می‌گوید، از رسول خدا (ص) مکرر شنیدم که می‌فرمود: امتی که بین آنان، حق ناتوان بی‌نگرانی و ترس از توانایان گرفته نشود هرگز رستگار نخواهد شد.

۱۶- البته نمی‌گوئیم سهم همه علی السویه است، چنین چیزی ممکن نیست ولی می‌گوئیم این گروهها در يك حرکت هماهنگ و هم جهت قرار گرفته‌اند.

۱۷- البته سید جمال در داستان خود اسم مسجد نبرده، بلکه از آن به معبد تعبیر کرده فکر می‌کنم چون در اروپا این قصه را نشر می‌داده نخواست اسم مسجد را بیاورد.

۱۸- عروة الوثقی، صفحات ۲۲۳-۲۲۴.

۱۹- اینکه قید اگر را اضافه کرده‌ام باین دلیل که شاید گروهی به این عقیده-اسلامی بودن نهضت-اعتقاد نداشته باشند. در ادامه سخن، بیان خواهم کرد که اساساً چگونه می‌توان اهیتك نهضت را شناخت و به چه دلایلی نهضت ما اسلامی است.

۲۰- ...مثلاً اگر مسئله وارد کردن تضادهای طبقاتی در خود آگاهی مردم و یا مفاهیمی نظیر آزادیخواهی و عدالت طلبی با معیارهای مکاتب شرق و غرب از طرف ایشان عرضه می‌گردید، بازتابی در جامعه ما نمی‌داشت. حال آنکه ایشان همین مفاهیم را با معیارهای اسلامی و با استفاده از فرهنگ بارور اسلامی به جامعه عرضه کرد و جامعه نیز با حسن تلقی با آنها برخورد نمود.

۲۱- لن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا (نساء-۱۴۱)

خدا هرگز برای کافران نسبت به اهل ایمان راه تسلط باز نخواهد نمود.

Secularism است. ۲۲- این کلمه ترجمه لغت

۲۳- و به خصوص باید توجه داشت که این رهبر زوری نداشت تا بخواهد خود را بر مردم تحمیل کند و کسی نیز او را منصوب نکرد و او خود را کاندیدا نکرده بود، بلکه انتخابش بطور طبیعی و خودبخود صورت گرفت.

۲۴- يك نمونه ذكر كنم، دوستی دارم که در تمام زندگیش همواره در حال مبارزه با رژیم بوده است و در این زمینه از بذل جان و مال واقعا دریغ نداشته. او بدلیل روحیه خاصش، نسبت به مجاهدین که آنها هم موضعی مخالف رژیم داشتند، علاقه و گرایش عجیبی داشت. بعد از اینکه جریان به اصطلاح اپورتونیستی سازمان مجاهدین پیش آمد، من به شدت نگران حال این دوستم شدم. با خودم فکر کردم نکند که وقتی با این جریان برخورد میکند بگوید اینکه اینها آمده اند و مارکسیست شده اند، مسئله مهمی نیست چون فعلا باید مبارزه کرد و مسئله مهم مبارزه است. اما بعد در جلسهای که با او ملاقات کردم و نظرش را درباره مارکسیست شدن سازمان سؤال کردم، در جوابم جمله ای گفت که هرگز فراموش نمیکنم. گفت حقیقت این است که ما عدالت را هم در سایه خدا میخواهیم اگر بنا باشد عدالت باشد اما از نام خدا اثری نباشد. ما از چنین عدالتی بیزاریم. با چنین روحیه هایی بود که ملت ما موفق به بر پا کردن قیامی با این عظمت شد.

۲۵- یادم هست در اوائلی که جلسات انجمن اسلامی مهندسین تشکیل شده بود، در آنجا بحثی داشتم راجع به امر به معروف و نهی از منکر. به این مناسبت در تاریخچه این بحث مطالعه ای کردم و در دنبال این مطالعه به نکته شگفت انگیزی برخورد کردم که اسباب تعجبم شد. مسئله این بود که متوجه شدم در دویست سال اخیر، مسائل مربوط به امر به معروف و نهی از منکر از رساله های ما برداشته شده. در صورتیکه در رساله عربی و فارسی قبل از دویست سال پیش، این مباحث در کنار مباحث مربوط به نماز و روزه و خمس و زکات... قرار داشت. اما گویا بعدها، بحث درباره امر به معروف و نهی از منکر و جهاد، خودبخود در اذهان يك بحث زائد تلقی شد و همانطور که دیگر در رساله ها بحثی درباره قصاص و امثال آن نمیکنند و می گویند این گونه بحثها دیگر مطرح نیست و از دور خارج شده است، گویا بحث جهاد و امر به معروف و نهی از منکر نیز از دور خارج شده بود.

۲۶- تفاوت های این طرز تلقی از اسلام- اسلام انقلابی- با تفکری که انقلاب را اسلامی میدانند، آنقدر زیاد است که ذکر همه آنها در این گفتار ممکن نیست.

۲۷- من تاکید میکنم اگر انقلاب ما در مسیر برقراری عدالت اجتماعی به پیش نرود، مطمئنا به نتیجه نخواهد رسید و این خطر هست که انقلاب دیگری با ماهیت دیگری جای آن را بگیرد. اما نکته مهمی که باید به آن توجه داشت این است که در این انقلاب اساس کار بر اخوت اسلامی باید بنا نهاده شود. یعنی آنچه را دیگران با خشونت و فشار تامین میکنند در این انقلاب باید با ملایمت و از روی میل و رضا و برادری انجام گیرد. از جمله ارکان انقلاب ما، اگر واقعا ماهیت اسلامی دارد، معنویت است. یعنی مردم به حکم بلوغ روحی، بحکم عاطفه انسانی، به حکم اخوت اسلامی، خود برای پر کردن شکافها و فاصله های طبقاتی و اقتصادی پیش قدم می شوند. این مکتبی است که پیشوایش علی (ع) می فرماید:

و لكن هيهات ان يغلبني هواي، و يقودني جسعي الى تخير الاطعمة و لعل بالحجاز او اليمامة من لا طمع له في القرص و لا عهد له بالشعب او ابنت مبطانا و حولى بطون غرثى و اكباد حرى.. (نهج البلاغه- نامه ٤٥)

اما دور باد كه هوس بر من پيروز گردد و آتشين مرا به نوشخواری كشانند حاليكه در حجاز و یمامه مردمی باشند كه به گردهای نان امید نداشته و شكمی سير به خود ندیده باشند. دور باد كه من با شكمی انباشته و آماسیده از طعام روز را به شب آورم و در پیرامون من گرسنگان و جگر سوختگان باشند...

چنین شیوه‌ای باید برای همه ما سرمشق باشد باید روحیه فداکاری به خاطر دیگران در همه ما پیدا بشود. شما شاهد بودید كه امام خمینی، اخیرا بسیجی عمومی برای مسئله مسكن اعلام كردند. این بسیج بخاطر اینست كه امام می‌خواهد این انقلاب اسلامی باقی بماند و همه هدفهایش را با شیوه‌های اسلامی به انجام برساند نه اینکه به صرف استقرار رژیم جدید، کارها را با زور به پیش ببرد و عدالت اجتماعی را با زور پیاده کند. آن روزیکه مردم ما با میل و علاقه و به حکم برادری اسلامی، امکانات خود را در جهت رفاه محرومان بکار انداختند، آن وقت است كه انقلاب ما، راه مطمئن خود را پیدا کرده است.

انقلاب ما، آن هنگام انقلابی واقعی خواهد بود كه خانواده‌ای حاضر نشود ایام عید برای فرزندان خود لباس نو تهیه کند مگر آنكه قبلا مطمئن شده باشد خانواده‌های فقرا، دارای لباس نو هستند. باید در میان ما، گفته پیامبر مصداق عینی پیدا کند كه فرمود: مثل مؤمنین در محبت‌های متقابل، مانند پیکری است كه اگر يك عضو آن بدرد آید، عضوهای دیگر آرام نمی‌گیرند و با التهاب و درد، عكس العمل نشان می‌دهند. جامعه ما آن وقت يك جامعه اسلامی خواهد شد، كه درد هر فرد تنها درد خودش نباشد، بلكه درد همه مسلمانها باشد. علی(ع) نمونه چنین مسلمانی است. او می‌فرماید:

افنع من نفسي بان يقال هذا امير المؤمنين و لا اشاركهم في مكاره الدهر.

(نهج البلاغه- نامه ٤٥)

آیا از خویشتن به این خرسند باشم كه مرا امیر مؤمنان بنامند اما در ناگواریهای مردم هم نفس نباشم؟

امام می‌گوید، القاب و عناوین چه ارزشی دارد. مرد انقلابی اساسا پای بند القاب و عناوینش نیست. چقدر باید كوچك بود كه به این لقبها دلخوش كرد و در سختی‌های مردم شركت نكرد. امام حسن می‌گوید: در دوران كودکی شبی بیدار ماندم و به نظاره مادرم زهرا كه مشغول نماز شب بود مشغول شدم. متوجه شدم كه مادرم در دعایش يك يك مسلمین را نام می‌برد و آنها را دعا می‌كند، خواستم بدانم كه درباره خودش چگونه دعا می‌كند اما با كمال تعجب دیدم كه برای خود دعا نكرد. فردا از او سؤال كردم چرا برای همه دعا كردی ولی برای خودت دعا نكردی فرمود: یا بنی الجار ثم الدار، پسر من اول همسایه بعد خودت.

و یا در جای دیگر می‌بینیم كه حضرت زهرا در شب عروسی خود، تنها پیراهنی را كه بعنوان لباس عروسی با خود به خانه شوهرش می‌برد، به زن فقیریكه از او طلب كمك كرده بود، هدیه می‌كند.

روحیه انقلابی و اخلاق اسلامی، این گونه است. و انقلاب ما، آن وقت به ثمر خواهد رسید كه خود را برای چنین اینارهایی آماده كنیم و باشوق به آن تن دهیم.

۲۸- اسلام دین آزادی است، دینی که مروج آزادی برای همه افراد جامعه است. در سوره دهر میخوانیم:

انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا... (سوره دهر-آیه ۳).

و یا در سوره کهف:

فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر... (سوره کهف-آیه ۲۹)

اسلام می‌گوید دینداری اگر از روی اجبار باشد دیگر دین داری نیست می‌توان مردم را مجبور کرد که چیزی نگویند و کاری نکنند اما نمی‌توان مردم را مجبور کرد که اینگونه یا آنگونه فکر کنند. اعتقاد باید از روی دلیل و منطق باشد، البته مسائل مربوط به امر به معروف و نهی از منکر با شرایط خود در جای خود محفوظند در اینگونه مسائل اصل بر ارشاد است نه بر اجبار.

۲۹- البته این امر مربوط به دوران حکومت طاغوت بود.

۳۰- زیرا یهودیها در آن دوره هم از دست مسیحیهای ایرانی که در حال رشد بودند، رنج می‌بردند و هم از دست زرتشتیها.

۳۱- این واقعیت را رفرا ندیم فروردین ماه، بخوبی نشان داد.

۳۲- نمی‌گویم شهیدان، زیرا که این کلمه با آن معنای عمیقی که در فرهنگ شیعه دارد، متعلق به مکتب اسلام است و من نمی‌توانم با اطلاق این کلمه به آنها که اعتقادی به مکتب اسلام ندارند، به اعتقاد و ایمان و مکتب خودم خیانت بکنم.

(در مورد واژه شهید، رجوع کنید به مقاله دوم از کتاب قیام و انقلاب مهدی، نوشته استاد شهید مرتضی مطهری).

۳۳- و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکران الارض یرثها عباد الصالحون.

ما بعد از تورات در زبور داود نوشتیم که البته بندگان نیکو کار من- دارای عمل صالح- ملک زمین را وارث و متصرف خواهند شد.

۳۴- و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین...

هرگز سستی بخود راه ندهید و اندوهگین مباشید. زیرا شما فیروزمند-ترین و بلند مرتبه‌ترین مردم هستید، اگر در ایمان خود ثابت قدم باشید.

۳۵- خدا بر اهل ایمان منت گذاشت که رسولی از میان خود آنها برانگیخت...

مصاحبه در سیمای جمهوری اسلامی پیرامون جمهوری اسلامی

توضیح

مقاله حاضر مجموع دو مصاحبه با استاد شهید در روزهای پیش از برگزاری رفرا ندیم جمهوری اسلامی است که راقم این‌سطور افتخار انجام آنها را داشته است. در تکمیل این مقاله، از یادداشت‌های باقیمانده از استاد و نیز دو کنفرانس ایشان یکی در دانشکده الهیات و دیگری در مسجد فرشته استفاده شده است.

بنام خدا

استاد! این روزها با نزدیک شدن زمان برگزاری رفرا ندیم مسائل عقیدتی و ایدئولوژیکی بسیاری، بخصوص در میان روشنفکران مطرح شده است، بهمین مناسبت از شما دعوت کردیم تا با شرکت در یک گفتگوی تلویزیونی به پاره‌ای از این سؤالات پاسخ گویند.

بعنوان اولین سؤال من از مفهوم جمهوری اسلامی شروع میکنم که بزعم بسیاری، مفهومی گنگ و مبهم است. زیرا جمهوری بمعنای قرار داشتن حق حاکمیت در دست خود مردم و بمعنای حکومت عامه مردم است. حال آنکه قید اسلامی، این اطلاق را محدود و مقید می‌کند و

باین ترتیب بنظر میرسد که مفهوم جمهوری اسلامی در تعارض با موازین دموکراسی و در تعارض با مفهوم جمهوری بمعنای عام آن باشد. اینست که میپرسم شما چه تعریفی از جمهوری اسلامی ارائه میدهید؟

استاد مطهری: احتیاج زیادی به تعریف ندارد. جمهوری اسلامی از دو کلمه مرکب شده است، کلمه جمهوری و کلمه اسلامی.

کلمه جمهوری، شکل حکومت پیشنهاد شده را مشخص میکند و کلمه اسلامی محتوای آنرا. میدانیم که حکومت‌های دنیا چه در گذشته و چه در حال حاضر، شکلهای مختلفی داشته‌اند از قبیل حکومت فردی موروثی که نام آن سلطنت و پادشاهی است یا حکومت حکیمان، متخصصان فیلسوفان و نخبگان که اریستوکراسی نامیده میشود و یا حکومت متنفذان، سرمایه داران و قس علیهذا. یکی از این حکومتها، حکومت عامه مردم است، یعنی حکومتی که در آن حق انتخاب با همه مردم است، قطع نظر از اینکه مرد یا زن سفید یا سیاه، دارای این عقیده یا آن عقیده باشند. در اینجا فقط شرط بلوغ سنی و رشد عقلی معتبر است، و نه چیز دیگر. بعلاوه این حکومت، حکومتی موقت است. یعنی هر چند سال یکبار باید تجدید شود. یعنی اگر مردم بخواهند می‌توانند حاکم را برای بار دوم یا احیاناً بار سوم و چهارم - تا آنجا که قانون اساسیشان اجازه میدهد - انتخاب کنند و در صورت عدم تمایل، شخص دیگری را که از او بهتر میدانند انتخاب کنند.

و اما کلمه اسلامی همانطور که گفتم محتوای این حکومت را بیان میکند. یعنی پیشنهاد میکند که این حکومت با اصول ومقررات اسلامی اداره شود، و در مدار اصول اسلامی حرکت کند. چون میدانیم که اسلام بعنوان يك دين در عين حال يك مكتب و يك ایدئولوژی است، طرحی است برای زندگی بشر در همه ابعاد و شئون آن. باین ترتیب جمهوری اسلامی یعنی حکومتی که شکل آن، انتخاب رئیس حکومت از سوی عامه مردم است برای مدت موقت و محتوای آنهم اسلامی است.

اما اشتباه آنها که این مفهوم را مبهم دانسته‌اند ناشی از اینست که حق حاکمیت ملی را مساوی با نداشتن مسلک و ایدئولوژی و عدم التزام به يك سلسله اصول فکری درباره جهان و اصول علمی درباره زندگی دانسته‌اند. اینان میپندارند که اگر کسی به حزبی، مسلکی، مرامی و دینی ملتزم و متعهد شد و خواهان اجرای اصول و ضوابط آن گردید آزاد و دموکرات نیست. پس اگر کشور اسلامی باشد، یعنی مردم مؤمن و معتقد به اصول اسلامی باشند و این اصول را بی چون و چرا بدانند، دموکراسی بخطر میافتد.

همانطور که عرض کردم، مسئله جمهوری مربوط است به شکل حکومت که مستلزم نوعی دموکراسی است. یعنی اینکه مردم حق دارند سرنوشت خود را خودشان در دست بگیرند و این ملازم این نیست که مردم خود را از گرایش به يك مكتب و يك ایدئولوژی و از التزام و تعهد به يك مكتب معاف بشمارند. آیا معنی دموکراسی این است که هر فردی برای خود مکتبی داشته باشد و یا اینکه هیچ فردی مکتبی نداشته باشد و به هیچ مکتبی گرایش پیدا نکند و اصول هیچ مکتبی را نپذیرد؟ از این آقایان باید پرسید آیا اعتقاد به يك سلسله اصول علمی یا منطقی یا فلسفی و بی چون و چرا دانستن آن اصول، بر خلاف دموکراسی است و یا آنچه که بر خلاف دموکراسی است این است که آدمی به اصولی که مورد قبول اکثریت جامعه است اعتقاد نداشته باشد و آنها را قابل چون و چرا بداند، ولی بدیگری اجازه چون و چرا در اعتقادات و اندیشه‌های خود را ندهد؟

برای اکثریت قاطع ملت ایران، ایمان و اعتقاد راسخ به اصول اسلام داشتن و بی چون و چرا دانستن آن اصول، نه گناه است و نه عیب. آنچه که میتواند گناه و عیب باشد، اینست که این اکثریت مسلمان، به اقلیت بی اعتقاد، اجازه چون و چرا ندهد.^(۱)

و اما قضاوت در این مورد که آیا آزادی بحد کافی به مخالفین داده شده است یا نه، بر عهده همانهاست که دموکراسی را مترادف با بی اعتقادی بیک مکتب میدانند.

شما در توضیحاتان اشاره کردید که حکومت جمهوری بمعنای اقامه حاکمیت همه مردم است و میدانیم که این حق حاکمیت ملی از دستاوردهای ارزشمند انقلاب مشروطیت است؛ فکر نمیکند با پیش کشیدن مسئله جمهوری اسلامی بعوض جمهوری مطلق، که بالمال به حکومت طبقه روحانی منجر میشود، این حق حاکمیت که متعلق بعموم افراد ملت است، زیرا پا گذاشته شود؟ بعلاوه آیا به نظر شما روا نیست که بعوض بحث مبهم ولایت فقیه که در حکومت اسلامی مطرح است، این اصل مترقی که میگوید، قوای مملکت ناشی از ملت است، بکار گرفته شود؟

استاد مطهری: خلاصه استدلال شما اینست که مردم ایران در انقلاب مشروطیت، حق حاکمیت ملی- یعنی اینکه قوای مقننه، مجریه و قضائیه، ناشی از ملت است- را بدست آورده اند و معقول نیست که این حق را به شخص یا اشخاصی تفویض کنند. و جمهوری اسلامی یعنی حق حاکمیت فقیه- یا به بیان عده ای استبداد فقه- و این بر ضد حاکمیت ملی است و عملی ارتجاعی محسوب میشود.

در پاسخ شما باید گفت ملت ایران که در انقلاب مشروطیت حق حاکمیت ملی را کسب کرد، هرگز آنرا منافی با قبول اسلام بعنوان یک مکتب و یک قانون اصلی و اساسی که قوانین مملکت باید با رعایت موازین آن تدوین و تنظیم گردد، ندانست. و لهذا در متن قانون اساسی ضرورت انطباق با قانون اسلام آمده است و در آنجا صریحا گفته میشود که هیچ قانونی که بر ضد قوانین اسلام باشد، قانونیت ندارد و یا ضرورت حضور پنج فقیه طراز اول برای نظارت بر قوانین، که در متمم قانون اساسی مندرج است، برای تامین همین نکته است. کسانی که انقلاب مشروطیت را بر پا کردند هیچگاه این تصریحات و تاکیدها را بر ضد دموکراسی و روح مشروطیت و حتی مقنن بودن و جعل قانون ندانستند زیرا قوانین رادر کادر اصول اسلامی وضع می کردند.

آنچه که مهم است، این است که مردم خود مجری قانون باشند حالا یا مجری قانونی که خودشان وضع کرده اند و یا مجری قانونی که فرضا بوسیله یک فیلسوف وضع شده و این مردم آن فیلسوف و مکتب او را پذیرفته اند و یا مجری قانونی که بوسیله وحی الهی عرضه گردیده است.

بنابراین اسلامی بودن این جمهوری بهیچ وجه با حاکمیت ملی- که بدوره مشروطیت اشاره کردید- و یا بطور کلی با دموکراسی منافات ندارد و هیچگاه اصول دموکراسی ایجاب نمیکند که بر یک جامعه ایدئولوژی و مکتبی حاکم نباشد. و ما میبینیم که احزاب معمولا خود را وابسته بیک ایدئولوژی معین میدانند و این امر رانه تنها بر ضد اصول دموکراسی نمیشمارند که به آن افتخار هم میکنند. اما منشأ اشتباه آنان که اسلامی بودن جمهوری را منافی با روح دموکراسی میدانند ناشی از اینست که دموکراسی مورد قبول آنان هنوز همان دموکراسی قرن هیجدهم است که در آن حقوق انسان در مسائل مربوط به معیشت و خوراک و مسکن و پوشاک، و آزادی در انتخاب راه معیشت مادی خلاصه میشود. اما اینکه مکتب و عقیده و

وابستگی بیک ایمان هم جزو حقوق انسانی است و اینکه اوج انسانیت در وارستگی از غریزه و از تبعیت از محیطهای طبیعی و اجتماعی، و در وابستگی به عقیده و ایمان و آرمان است بکلی بفراموشی سپرده شده است.

این اشتباه، معکوس اشتباه خوارج است. آنها از مفهوم ان الحکم الا که به معنی این است که حاکمیت قانون و تشریع از ناحیه خداست چنین استنباط می کردند که حاکمیت-به معنی حکومت- هم از خداست علی(ع) درباره اینها فرمود:

کلمة حق براد بها الباطل...

این آقایان هم اصل حاکمیت و امارت ملی را با اصل تشریع و تدوین مکتب اشتباه کرده اند و لا بد پنداشته اند اصل و متمم قانون اساسی که بالصراحه هیچ قانونی را که بر خلاف قوانین اسلام باشد، قانونی نمی دانند، بر خلاف روح مشروطیت و حاکمیت ملی هستند. و اما اینکه از زیر پا گذاشته شدن حق حاکمیت سخن بمیان آورید باید بگویم که مهر اسلامیت را اکثریت قاطع ملت ایران بر نوع نظام آینده این مملکت زده است. مبارزه ملت ایران، تنها یک قیام علیه استیلا سیاسی و استعمار اقتصادی نبود، قیام علیه فرهنگها و ایدئولوژیهای غربی و دنباله روی از غرب بود که تحت عناوین فریبنده، آزادی، دموکراسی، سوسیالیسم، تمدن، تجدد، پیشرفت، تمدن بزرگ و... مطرح می شد. ملت ایران آنروز که در تظاهرات چند میلیونی شعار جمهوری اسلامی را عنوان کرد در واقع میخواست مهر خود یعنی مهر فرهنگ خود را به این انقلاب بزند. میدانیم که هویت فرهنگی یک ملت، آن فرهنگی است که در جانش ریشه دوانیده است و هویت ملی این مردم اسلام است. بریدگان از اسلام اگر چه در داخل این ملت و تحت حمایت آنها هستند، اما در حقیقت از آن بریده اند زیرا خود را از فرهنگ و روح و خواست این ملت جدا کرده اند.

حال اگر خواسته خود مردم، یعنی جمهوری اسلامی، حاکمیت مردم را نقض کند باید بگوئیم که دموکراسی امری محال است زیرا همیشه وجودش مستلزم عدمش است هیچکس نمیخواهد اسلامی بودن جمهوری را بر مردم تحمیل کند. این تقاضای خود مردم است و در واقع نهضت از آن روز اوج گرفت و شورانگیز شد که شعار و خواست مردم، استقرار جمهوری اسلامی شد. جمهوری اسلامی یعنی یک نفی و یک اثبات. اما نفی، نفی رژیم حاکم ۲۵۰۰ ساله و اثبات، محتوای اسلامی و توحیدی آنست.

مسئله ولایت فقیه را هم که مطرح کردید از همین قبیل است، ولایت فقیه به این معنی نیست که فقیه خود در راس دولت قرار بگیرد و عملاً حکومت کند. نقش فقیه در یک کشور اسلامی، یعنی کشوری که در آن مردم، اسلام را بعنوان یک ایدئولوژی پذیرفته و به آن ملتزم و متعهد هستند، نقش یک ایدئولوگ است نه نقش یک حاکم. وظیفه ایدئولوگ اینست که بر اجرای درست و صحیح ایدئولوژی نظارت داشته باشد، او صلاحیت مجری قانون و کسی را که میخواهد رئیس دولت بشود و کارها را در کادر ایدئولوژی اسلام بانجام برساند، مورد نظارت و بررسی قرار میدهد.

تصور مردم آنروز-دوره مشروطیت- و نیز مردم ما از ولایت فقیه این نبود و نیست که فقها حکومت کنند و اداره مملکت را بدست گیرند بلکه در طول قرون و اعصار تصور مردم از ولایت فقیه این بوده که از آنجا که جامعه یک جامعه اسلامی است و مردم وابسته به مکتب اسلامند، صلاحیت هر حاکمی، از این نظر که قابلیت اجرای قوانین ملی اسلامی را دارد یا نه، باید مورد تصویب و تأیید فقیه قرار گیرد. لهذا امام در فرمان خود به نخست وزیر

دولت موقت می نویسد: بموجب حق شرعی (ولایت فقیه) و بموجب رای اعتمادی که از طرف اکثریت قاطع ملت به من ابراز شده من رئیس دولت را تعیین می کنم. ولایت فقیه، يك ولایت ایدئولوژیکی است و اساسا فقیه را خود مردم انتخاب میکنند و این امر عین دموکراسی است. اگر انتخاب فقیه انتصابی بود و هر فقیهی فقیه بعد از خود را تعیین میکرد جا داشت که بگوئیم این امر، خلاف دموکراسی است. اما مرجع را به عنوان کسی که در این مکتب صاحب نظر است خود مردم انتخاب میکنند.

حق شرعی امام از وابستگی قاطع مردم به اسلام به عنوان يك مکتب و يك ایدئولوژی ناشی میشود و مردم تأیید میکنند که او مقام صلاحیتداری است که میتواند قابلیت اشخاص را از جهت انجام وظایف اسلامی تشخیص دهد. در حقیقت، حق شرعی و ولایت شرعی، یعنی مهر ایدئولوژی مردم، و حق عرفی، همان حق حاکمیت ملی مردم است که آنها باید فرد مورد تأیید رهبر را انتخاب کنند و باو رای اعتماد بدهند.

و اما آنجا که از حکومت طبقه روحانی نام بردید، گویا در بیان شما میان حکومت اسلامی و حکومت طبقه روحانی، اشتباه شده است. میپرسم از کجای کلمه اسلامی مفهوم حکومت روحانیون استفاده میشود؟ آیا اسلام دین طبقه روحانیت است؟ آیا اسلام ایدئولوژی روحانیون است؟ یا ایدئولوژی انسان بما هو انسان؟ آیا واقعا روشنفکران ما، آنگاه که با مفهوم جمهوری اسلامی روبرو میشوند یا این کلمه را می شنوند، جمهوری به اصطلاح آخوندی در ذهنشان تداعی میشود که تنها فرقی با سایر جمهوری ها در این است که طبقه روحانیون عهده دار مشاغل و شاغل پست ها هستند؟ حقیقتا اگر نمی دانسته اند و چنین تصویری را داشته اند، جای تعجب است و اگر میدانسته اند و نعل وارونه می زده اند، جای هزار تاسف.

امروز هر بچه دبستانی اینقدر می داند که جمهوری اسلامی یعنی جامعه اسلامی، با رژیم جمهوری و میدان که جامعه اسلامی یعنی جامعه توحیدی و جامعه توحیدی یعنی جامعه ای بر اساس جهان بینی توحیدی، که بر طبق آن، جهان ماهیت از اوئی و به سوی اوئی دارد. و این جهان بینی دارای يك ایدئولوژی توحیدی است که از آن به توحید عملی تعبیر می شود، یعنی رسیدن انسان به یگانگی اخلاقی و یگانگی اجتماعی، که هر دوی اینها در آیه کریمه معروفی که رسول اکرم (ص) در صدر نامه هایش به شخصیت های جهان آنرا ثبت میکرد، مندرج است:

قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله... (۲)

(آیه ۶۳- آل عمران)

جمله تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم توحید نظری و جمله الا نعبد الا الله توحید عملی فردی و جمله و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا... توحید عملی اجتماعی را که مساوی است با آزادی و دموکراسی در اصیلترین شکلش، نشان میدهد.

گروهی می پندارند جمهوری اسلامی مفهومی طبقاتی دارد، یعنی حکومت عده ای از مردم (روحانیون) و این تقویت فلسفه مادی طبقاتی است. اما اگر بعوض جمهوری اسلامی، جمهوری مطلق نام برده شود، بکار بردن همین کلمه بی طرفی جناح روحانیون را نشان میدهد و باین ترتیب حکومت واقعا در دست مردم قرار خواهد گرفت نه در دست طبقه ای خاص. اما همانطور که عرض کردم، این اشتباه ناشی از پندار باطلی است مبتنی بر اینکه

حکومت جمهوری اسلامی حکومت طبقه روحانیون است. حال آنکه نه کلمه جمهوری بطور مطلق میتواند منشاء يك تحول واقعی باشد و نه اینکه هر جا جمهوری با قیدی و پسوندی مقید شود، تضاد پیدامی شود. باید دید که آن قید در ذات خود چه مفهومی دارد و آیا در ذات خود محدودیت و محتوای طبقاتی دارد یا نه. قید اسلام، با توجه به ذات و محتوای آن هرگز جمهوری را طبقاتی نمی کند.

x میدانیم که اوضاع زمانه دائما در تحول و دگرگونی است بر این اساس حکومت جمهوری اسلامی، چگونه می خواهد جوابگوی مسائل پیچیده و دائما در حال تحول اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و... باشد. آیا الگوی جمهوری اسلامی در این مورد همان ضوابط و مقرراتی است که ۱۴۰۰ سال پیش عرضه شده است؟ آیا این قوانین که قاعدتا تا زمان ما کهنه شده اند قادر به رویارویی با این مسائل هستند؟

استاد مطهری: مسئله تحولات زمان و ثابت بودن ضوابط و قوانین اسلامی مسئله ای است که همواره این شبهه را ایجاد میکند که چگونه میتوان این ثابت را با آن متغیر تلفیق کرد. مسئله زمان و تغییر و تحول مسئله درستی است اما ظرافتی در آنست که اغلب نسبت به آن بی توجه میمانند. فرد انسان و همچنین جامعه انسانی، حکم قافله ای را دارد که دائما در حرکت و طی منازل است. فرد و جامعه هیچکدام در حال سکون و ثبات و یکنواختی نیستند بنابراین اگر بخواهیم انگشت بر روی یکی از منازل بگذاریم و جامعه بشر را در یکی از منازلی که برای مدت کوتاهی توقف کرده، برای همیشه ثابت نگاهداریم بدون شك بر خلاف ناموس طبیعت عمل کرده ایم.

اما باید توجه داشت که فرق است میان منزل و میان راه، منزل تغییر میکند اما آیا راه هم لزوما تغییر میکند؟ آیا مسیر جامعه انسانی که همه قبول دارند که يك مسیر تکاملی است آیا آنهم تغییر میکند؟ به بیان دیگر آیا راه هم در راه است؟ و آیا بشر و جامعه بشری هر روزی در يك جهت و در هر مرحله ای از مراحل در يك مسیر جدید و بسوی يك هدف تازه حرکت میکند؟ پاسخ اینست که نه، خط سیر تکاملی بشر خط ثابتی است شبیه مدار ستارگان. ستارگان دائما در حال حرکتند ولی آیا مدار آنها دائما در حال تغییر است آیا باید چنین استدلال کرد که چون ستارگان در يك مدار حرکت میکنند مدار آنها هم ضرورتا باید تغییر کند و اگر تغییر نکند آن ستاره در يك نقطه میخکوب میشود؟ واضحست که جواب منفی است. لازمه حرکت داشتن ستاره این نیست که مدار ستاره هم قطعا و ضرورتا و لزوما تغییر بکند.

نظیر همین مسئله برای انسان و برای انسانیت مطرح است. سؤال اساسی اینست: آیا انسانیت انسان، ارزشهای انسانی، کمال انسانی، واقعیتهای متغیر و تبدلی هستند؟ یعنی همانطور که لوازم زندگی و مظاهر تمدن روز به روز فرق میکنند آیا معیارهای انسانیت هم روز به روز فرق میکنند؟ آیا چیزی که يك روز معیار انسانیت بود و قابل ستایش و تمجید، روز دیگر از ارزش می افتد و چیز دیگری که نقطه مقابل اولی بود، معیار انسانیت میشود؟

آیا فکر میکنید روزی در آینده خواهد آمد که چومبه بودن و معاویه بودن معیار انسانیت بشود و لومومبا بودن و ابو ذر بودن معیار ضد انسانیت؟ یا اینکه نه، معتقدید چنین نیست که ابو ذر بودن، از خط سیر انسانیت برای همیشه خارج بشود، بلکه انسانیت انسان دائما تکامل پیدا میکند، و معیارهای کاملتری برای آن پدیدمی آید.

انسان بحکم اینکه خط سیر تکاملش ثابت است، نه خودش، يك سلسله معیارها دارد که بمنزله نشانه های راهنما درست همانگونه که در يك بیابان بر، که حتی کوه و درختی ندارد،

نشانه‌هایی می‌گذارند که راه را مشخص کنند این نشانه‌ها و این معیارها، همیشه نشانه و معیار هستند و دلیل و ضرورتی ندارد که تغییر بکنند.

من در یکی از کتابهایم، بحثی کرده‌ام راجع به اسلام و تجدد زندگی و در آنجا این مسئله را روشن کرده‌ام که اسلام با مقتضیات متفاوت زمانها و مکانها، چگونه برخورد میکند^(۳)

در آنجا ذکر کرده‌ام که اساسا این مسئله که آیا زندگی اصول ثابت و لا یتغیر دارد یا نه؟ بر اساس يك سؤال مهم فلسفی بنا شده و آن سؤال اینست: آیا انسان لا اقل در مراحل تاریخی نزدیک‌تر بما، یعنی از وقتی که بصورت يك موجود متمدن یا نیمه متمدن در آمده است، تبدل انواع پیدا کرده یا نه؟ آیا انسان در هر دوره‌ای غیر از انسان دوره دیگر است؟ آیا نوع انسان تبدل به نوع دیگر میشود؟ و قهرا اگر این تبدل امکان پذیر باشد، آیا همه قوانین حاکم بر او، الا بعضی از قوانین که فی المثل با حیوان مشترک است، عوض میشود؟ درست شبیه آبی که تا آن هنگام که مایع است قوانین مایعات بر آن حکم فرماست و وقتی به بخار تبدل میشود مشمول قوانین گازها میگردد. یا آنکه نه، در طول تاریخ، نوعیت انسان ثابت مانده است و تغییر نکرده؟

اینجا نمیخواهم چندان وارد مباحث فلسفی بشوم. اما اجمالا میگویم نظریه صحیح همین است که انسان با حفظ نوعیتش در مسیر تکاملی گام برمیدارد. یعنی از روزی که انسان در روی زمین پدیدار شده است، نوعیت او از آن جهت که انسان است تغییر نکرده و او به نوع دیگری تبدل نشده است. البته انسان در جائزده و نمی‌زند و از این جهت يك مسیر تکاملی را طی میکند، ولی گویی در قانون خلقت، تکامل از مرحله جسم و اندام و ارگانیزم بدنی به مرحله روانی و روحی و اجتماعی تغییر موضع داده است.

از آنجا که نوعیت انسان تغییر نمیکند، بناچار يك سلسله اصول ثابت که مربوط به انسان و کمال اوست، خط سیر انسانیت را مشخص می‌سازد و بر زندگی او حاکم است، و از آنجا که انسان در چنین مسیری حرکت میکند و در آن، منازل مختلف را می‌پیماید بواسطه اختلاف منازل، احکام مربوط به هر منزل با منازل دیگر متفاوت خواهد بود همین امر او را ناگزیر می‌سازد که در هر منزل بشیوه‌ای خاص- متفاوت با دیگر منازل- زندگی کند.

قوانین اسلام آنگونه که در متن تشریعات دین منظور گردیده منزلی وضع نشده بلکه مسیری وضع شده است، اما در عین حال برای منازل هم فکر شده و مقدمات و تمهیدات لازم برای آنها در نظر گرفته شده است. اسلام برای نیازهای ثابت، قوانین ثابت، و برای نیازهای متغیر، وضع متغیری در نظر گرفته است. خصوصیات این قوانین را باجمال در همان کتابی که ذکرش رفت، تشریح کرده‌ام. اینجا برای روشن شدن موضوع به ذکر مثالی اکتفا میکنم.

اسلام در رابطه جامعه اسلامی با جامعه‌های دیگر به قدرتمند شدن و قدرتمند بودن و تهیه لوازم دفاع از خود، در حدی که دشمن هرگز خیال حمله را هم نکند، توصیه کرده است.

آیه: و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوكم^(۴) در واقع بیانگر این اصل اجتماعی اسلامی است.

از سوی دیگر میبینیم که در فقه اسلامی بر اساس سنت پیامبر(ص) به چیزی توصیه شده است که آنرا سبق و رمایه مینامند. یعنی شرکت در مسابقه اسب دوانی و تیراندازی به منظور مهارت یافتن در امور جنگی. خود پیامبر اکرم در این مسابقات شرکت میکرد.

حالا اگر به اصل و اعدوا لهم... توجه کنیم میبینیم يك اصل همواره نو و زنده است، چه در آن زمان چه در زمان ما و چه آینده. اما در مورد حکم سبق و رمایه دیگر ضرورتی ندارد که

چنین مسابقاتی به آن نیت سابق برگزار شود. یعنی به نظر میرسد که این حکم دیگر مصداق ندارد و زمانش گذشته است. دلیل این امر این است که سبق و رمایه «اصالت» ندارد و حکم مربوط به یکی از منازل است، اصالت مال و اعدوا لهم... است که مسیر را مشخص میکند. در همین زمان میتوان این حکم را با توجه به شرایط زمانه با صورت اجرایی تازه‌ای، بمرحله اجرا درآورد.

از اینگونه مثالها الی ما شاء الله داریم و تازه آن پیچ و لولائی که به قوانین اسلام انعطاف میدهد تا بتواند خود را با شرایط نوتطبیق دهد، بدون آنکه از اصول تخلف بشود منحصر به این موارد نیست. من بعوض ورود به جزئیات که به زمان زیادی نیاز دارد مثال دیگری برایتان میزنم تا موضوع روشنتر بشود.

اصلی در قرآن داریم راجع به مبادلات و کیفیت گردش ثروت در میان مردم که باین تعبیر در قرآن بیان شده است: لا تاكلوا اموالکم بینکم بالباطل^(۵) یعنی نقل و انتقال مملوکها نباید به صورت بیهوده انجام شود. یعنی اگر شما مال و ثروتی مشروع بدست آورده‌اید و خواستید آنرا دیگری منتقل کنید، این نقل و انتقال باید بصورتی باشد که از نظر اجتماعی شکل مفیدی داشته باشد و یکی از نیازهای اصیل زندگی افراد جامعه را رفع کند. حالا فرض کنید کسی بخواهد با پولی که در اثر تلاش شرافتمندانه بدست آورده کالایی بی مصرف و بی فایده مثلا يك گونی مورچه مرده را بخرد، آنهم برای آنکه آنرا دور بریزد، این معامله از نظر قرآن از اساس باطل است. اما فرض کنید زمانی بیاید که علم بتواند از مورچه مرده استفاده بکند در آن صورت میبینیم که همین معامله که تا دیروز باطل و حرام بوده به معامله صحیحی تبدیل میشود. چرا؟ باین دلیل که مجتهد فقیه واقعی، مصداق حکم کلی آیه لا تاكلوا... را بطور صحیح در هر زمان تشخیص میدهد و بر اساس آن، حکم به وجوب شرعی معامله و یا عدم آن میدهد.

نظیر همین مسئله در مورد خرید و فروش خون پیش آمده است. در گذشته که از خون استفاده‌ای نمیشد معامله خون باطل بود. زیرا اکل مال به باطل محسوب میشود. اما امروز که در اثربیشرفت علم، خون بصورت يك مایه حیات در آمده، دیگر نمیتوان گفت معامله خون مصداق اکل مال به باطل است. بلکه در اینجا بدلیل عوض شدن مصداق، حکم جزئی تغییر میکند اما حکم کلی همچنان پا بر جا و بی تغییر باقی میماند و بر مصادیق تازه منطبق میگردد.

در انطباق احکام کلی با مصادیق جدید، این اجتهاد است که نقش اصلی را بازی میکند. وظیفه فقیه اینست که بدون انحراف از اصول کلی، مسائل جزئی و متغیر و تابع گذشت زمان را بررسی کند و بر اساس همان احکام و چهار چوبهای اصلی که توسط وحی عرضه شده است احکام مناسب را صادر کند.

x شما اشاره کردید به ضوابط کلی در نظام اسلامی، که از وحی سرچشمه میگیرد و مسیر زندگی بشر را به بهترین نحو مشخص میکند. حال آنکه در زمان ما این مسئله بشدت مطرح است که اگر بتوان تلفیقی آگاهانه از دو دستاورد بزرگ تاریخ فکر بشر در مکرر سازی و سوسیالیسم-بوجود آورد، می توان صراط مستقیمی یافت که انسان را از وحی بی نیاز سازد. به خصوص برای شرقی مسلمان این امکان هست که بتواند عناصری از معنویت اسلامی را در این چهار چوب بگنجانند و آنرا هرچه غنی تر و کاملتر و کارآتر سازد.

استاد مطهری: دموکراسی و سوسیالیسم میان خودشان نوعی ناسازگاری-یا لا اقل توهّم ناسازگاری- وجود دارد که هنوز نتوانسته‌اند آن را از میان بردارند. دموکراسی بر اساس اصالت فرد حقوق فرد و آزادی فرد است و بر عکس سوسیالیسم بر اصالت جمع و تقدّم حق جمع بر حق فرد استوار است. یعنی خواه ناخواه آزادی فرد را و دموکراسی را سوسیالیسم محدود میکند و بالعکس.

امروزه در دنیا گروهی از کشورها از دموکراسی دم میزنند و گروهی دیگر از سوسیالیسم و صاحب‌نظران هم اعتراف دارند که نه دموکراسی آن دنیای به اصطلاح آزاد و لیبرال، دموکراسی واقعی است و نه سوسیالیسم آن قطب دیگر، سوسیالیسم اصیل است. از سوی دیگر گروه کشورهای با اصطلاح لیبرال از سوسیالیسم سخنی نمیگویند و اگر هم ادعای دموکراسی و سوسیالیسم داشته باشند خود به بی‌محتوابودن آن اذعان دارند، و کشورهای سوسیالیستی هم بحثی درباره دموکراسی بمیان نمی‌آورند. و آنان نیز که مدعی نوعی سوسیالیسم دموکراتیک هستند بوجی سخنشان امروزه کاملاً آشکار شده است.

این مشکل که آیا واقعا از نظر فلسفی و حقوقی یک‌دَم از دو قطب دموکراسی و سوسیالیسم باید گرایش پیدا کرد و یا اینکه این دو دیدگاه قابل جمعند یا نه، مشکلی است که باید از طریق فلسفی حل بشود. البته در این زمینه مکتب‌هایی هستند که به دموکراسی و سوسیالیسم هر دو گرایش دارند و میخواهند این دو نظر را با یکدیگر تلفیق کنند. ولی تلفیق این دو مبتنی بر همان مسئله بسیار دقیق فلسفی است که به مسئله اصالت جمع یا اصالت فرد معروف است. پیروان این مکاتب بدنبال یافتن پاسخ این پرسش هستند که آیا آنچه عینیت دارد فرد است و جمع، یک وجود عرضی و اعتباری دارد- که البته طبیعی است در صورت مثبت‌بودن جواب، دموکراسی بر سوسیالیسم اولویت پیدا میکند- و یا باید نظریه مخالف را پذیرفت که معتقد است جامعه شناسی انسان بر روانشناسی او تقدّم دارد و فرد اساسا اصلاتی ندارد، فرد و روح و خواست و اراده و احساس و همه چیز او توابعی و انعکاساتی هستند از یک روح جمعی حاکم و آنچه واقعا وجود دارد جامعه است نه فرد- که در این صورت اولویت با سوسیالیسم خواهد بود.

اما آیا شقّ سومی هم در کار است و آن اینکه نه فرد- منظور شخصیت فرد است نه جسم او- مستهلك در جامعه است و نه جمع فاقد اصالت و دارای وجود اعتباری است، بلکه ترکیب فرد و جامعه نوعی است که در آن فرد اصالت و شخصیت دارد در عین اینکه جمع هم اصالت و شخصیت دارد، و تحقق شخصیت فرد در جامعه و تحقق شخصیت جامعه در فرد صورت میگیرد، و این سخن شبیه‌نکته‌ای است که فلاسفه ما در باب وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت می‌گفتند، و البته جای بحث این مطلب اینجا نیست.

و اما آن مسئله معنویت، همانطور که شما اشاره کردید پیروان مکاتب خواهان تلفیق، متوجه شدند فرضا بتوانند مشکل تلفیق را حل کنند، نیازی به کادری از معنویت وجود خواهد داشت. بنابراین نکته اساسی اینست که این فضای اخلاقی و معنوی چگونه فضائی باید باشد و چه تضمینی دارد؟ آیا این فضا مانند فضای سبز شهر است که با پول و کارگر میتوان آنرا بوجود آورد، یا فضائی از یک ایمان و اعتقاد و گرایش و بینش است؟ و در صورت‌آخر اولاً چه نوع گرایش و بینشی ملاک عمل و ضامن تحقق آن فضاست و ثانياً چگونه میتوان آنرا بوجود آورد؟ در این مورد، گروهی از پیروان مکاتب تلفیقی که بدنبال ایجاد فضای معنوی هستند، میان معنویت و مذهب تفکیک میکنند و میگویند معنویت آنجا است که به مسائل از دیدی انسانی

بدون توجه به رنگ و نژاد و مذهب و بدون هیچگونه تعصبی نگریسته شود و حال آنکه مذهب از آن نظر که میان پیروان و غیر پیروان فرق میگذارد و حقوق متفاوتی میان این دو دسته قائل است و بعلاوه از آن نظر که با تعصب توأم است و تعصب نوعی بیماری و ضد معنویت و ضد سلامت روح و روان است قادر به ایجاد معنویت نیست. پس باید دنیایی ساخت توأم با معنویت اما منهای مذهب. و این نظر، همان اومانیسمی است که جهان امروز در جستجوی آن است. این گروه میپندارند همین قدر که شعاری عمومی و انسانی شد و گرایش به اصطلاح به اومانیسیم داشت، برای ایجاد معنویت کافی است. حال آنکه ایجاد فضای معنوی، جز با تفسیری معنوی و روحانی از کل جهان میسر نیست. معنویت و انسانیت صرفاً يك امر منفی نیست^(۶) تجربه نشان داده که شعارهای اومانستی تا کجا توخالی از آب درآمده است، گرایش اسرائیلی ژان پل سارتر- این منادی اومانیسیم در عصر ما- شاهد خوبی بر این مدعاست.

گروه دیگری از پیروان این مکاتب تلفیقی، به جنبه‌های انسانی و اخلاقی عرفان گرایش پیدا کرده‌اند و میخواهند برای ایجاد کادر معنوی از عرفان مذاهب و بخصوص عرفان اسلامی استفاده بکنند، یعنی معنویت در حدود مسائل و توصیه‌های اخلاقی را از مذهب اخذ کنند، بدون آنکه جهان بینی و محتوای ایدئولوژیک آنرا مورد استفاده قرار دهند. اما باید توجه داشت اگر چنین معنویت بوسیله مذهب دیگری قابل پیاده شدن باشد برای اسلام قابل پیاده شدن نیست. این به معنای مثله کردن اسلام است به معنی بریدن اعضای رئیسه اسلام و در واقع ذبح آنست اسلامی که حیات نداشته باشد و در همه شئون زندگی حضور آن احساس نشود این اسلام، دیگر اسلام نیست.

و اما در پاسخ سؤالی که در ابتدا مطرح کردید بذکر جمله‌ای از اقبال اکتفا میکنم، اقبال میگوید:

بشریت امروز به سه چیز نیازمند است. تعبیری روحانی از جهان (یعنی تعبیر و تفسیری صحیح توأم با معنویت از جهان و به تعبیر دیگر که من از قرآن گرفته‌ام شناخت جهان به اینکه ماهیت از اوئی و به سوی اوئی دارد)^(۷) دوم آزادی روحانی فرد (یعنی همان چیزی که نام دمکراسی بر آن میگذارند) و بالاخره اصولی اساسی و دارای تاثیر جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند (یعنی ایدئولوژی جامع و درستی که بتواند راه و رسم زندگی را در يك مسیر تکاملی مشخص کند).

اقبال به سخنان خود چنین ادامه میدهد:

مثالگیری اروپا هرگز بصورت عامل زنده‌ای در حیات آن درنیامده و نتیجه آن پیدایش «من» سرگردانی است که در میان دمکراسی‌های ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود میبردازد که کار منحصر آنها بهره‌کشی از درویشان بسود توانگران است... از طرف دیگر مسلمانان مالک اندیشه‌ها و کمال مطلوب‌های نهایی مبتنی بروحی میباشند که چون از درونی‌ترین ژرفنای زندگی بیان میشود به ظاهری بودن آن رنگ باطنی میدهد. برای فرد مسلمان شالوده روحانی زندگی امری اعتقادی است و برای دفاع از این اعتقاد جان خود را به آسانی فدا میکند^(۸) امام در یکی از سخنرانیهای خودشان فرمودند که من به جمهوری اسلامی رای میدهم نه يك کلمه بیش و نه يك کلمه کم. به نظر میرسد آنجا که تاکید میکنند نه يك کلمه کم منظورشان پسوند «اسلامی» است و شما در ابتدای این گفتگو تذکر دادید که قصد از بکار بردن این کلمه، مشخص کردن محتوای رژیم آینده است، یعنی اصولی که در

کادر آن عمل خواهد شد. و اما اینکه فرمودند هیچ کلمه‌ای اضافه نشود ظاهراً کلمه «دمکراتیک» مورد نظرشان بوده، زیرا شاهد بودیم که در این روزها، عده‌ای واژه جمهوری دمکراتیک اسلامی را بکار می‌برند و گویا قصد امام از تأکید بر حذف کلمه دمکراتیک، توجه دادن به تفاوتی است که در دمکراسی غربی و آزادیهای اسلامی وجود دارد، لطفاً در این مورد توضیح دهید و تفاوت این واژه‌ها را مشخص کنید؟

استاد مطهری: بنده نمیتوانم ادعا بکنم که تمام نظرگاه‌های امام را میتوانم توضیح بدهم. تنها بعضی از آن نظرها را که به آنها رسیده‌ام و میدانم که نظر امام نیز هست برایتان توضیح میدهم.

در اسلام همانطور که شما توجه دارید، آزادی فردی و دمکراسی وجود دارد، منتها با تفاوتی که میان بینش اسلامی و بینش غربی وجود دارد که آنها را بعداً توضیح می‌دهم. با توجه به این نکته روشن می‌شود که در عبارت جمهوری دمکراتیک اسلامی، کلمه دمکراتیک حشو و زائد است، بعلاوه، در آینده وقتی که مردم در دولت جمهوری اسلامی یک سلسله آزادیها و دمکراسی‌ها را بدست آوردند، ممکن است بعضی‌ها پیش خود اینطور تفسیر بکنند که این آزادیها و دمکراسی‌ها نه بدلیل اسلامی بودن این جمهوری که به دلیل دمکراتیک بودن آن حاصل شده است. یعنی این جمهوری دو مبنا و دو بنیاد دارد، بنیادهای دمکراتیک و بنیادهای اسلامی. و آنچه که به آزادی و حقوق فردی و دمکراسی ارتباط پیدا میکند، مربوط است به بنیاد دمکراتیک این جمهوری و نه به بنیاد اسلامی آن، و در مقابل یک سلسله قواعد عبادات و معاملات وجود دارد که به جنبه اسلامی حکومت مربوط میشود. ما میخواهیم تأکید کنیم که چنین نیست. اولاً: بمصادق مصرع معروف: چونکه صد آمد، نود هم پیش ماست، وقتی که از جمهوری اسلامی سخن بمیان بیاوریم به طور طبیعی آزادی و حقوق فرد و دمکراسی هم در بطن آنست. ثانیاً: اساساً مفهوم آزادی به آن معنا که فلسفه‌های اجتماعی غرب اعتقاد دارند با آزادی به آن معنا که در اسلام مطرح است تفاوت عمده و بنیادی دارد. ما که میخواهیم کشوری بر اساس بنیادهای اسلامی بنا کنیم، نمیتوانیم این ریزه کاریها و ظرافتها را نادیده بگیریم.

در باب اینکه ریشه و منشاء آزادی و حقوق چیست، گفته اند انسان آزاد آفریده شده، پس باید آزاد باشد. و اما در جواب این سؤال که چرا همین پاسخ در مورد مثلاً گوسفند صادق نیست، نظرات متفاوتی وجود دارد. در غرب ریشه و منشا آزادی را تمایلات و خواهشهای انسان میدانند و آنجا که از اراده انسان سخن میگویند، در واقع فرقی میان تمایل و اراده قائل نمیشوند. از نظر فلاسفه غرب انسان موجودی است دارای یک سلسله خواستها و می‌خواهد که اینچنین زندگی کند، همین تمایل منشا آزادی عمل او خواهد بود. آنچه آزادی فرد را محدود میکند آزادی امیال دیگران است. هیچ ضابطه و چهار چوب دیگری نمیتواند آزادی انسان و تمایل او را محدود کند.

آزادی به این معنی که عرض کردم و شاهد هستیم که مبنای دمکراسی غربی قرار گرفته است، در واقع نوعی حیوانیت رها شده است. اینکه انسان میلی و خواستی دارد و باید بر این اساس آزاد باشد، موجب تمیزی میان آزادی انسان و آزادی حیوان نمیشود. حال آن که مسئله در مورد انسان اینست که او در عین اینکه انسانست حیوان است، و در عین اینکه حیوان است، انسان است. آدمی یک سلسله استعدادهای مترقی و عالی دارد که ملاک انسانیت اوست. تفکر منطقی انسان و نه هر چه که نامش تفکر است - تمایلات عالی

او، نظیر تمایل به حقیقت جویی تمایل به خیر اخلاقی، تمایل به جمال و زیبایی، تمایل به پرستش حق و... اینها از مختصات و ملاکهای انسانیت است. بشر بحکم اینکه در سرشت خود دو قطبی آفریده شده، یعنی موجودی متضاد است و به تعبیر قرآن مرکب از عقل و نفس، یا جان-جان علوی- و تن است، محال است که بتواند در هر دو قسمت وجودی خود از بینهایت درجه آزادی برخوردار باشد. رهایی هر يك از دو قسمت عالی و سافل وجود انسان، مساوی است با محدود شدن قسمت دیگر.

اگر تمایلات انسان را ریشه و منشاء آزادی و دموکراسی بدانیم همان چیزی بوجود خواهد آمد که امروز در مهد دموکراسی‌های غربی شاهد آن هستیم. در این کشورها، مبنای وضع قوانین در نهایت امر چیست؟ خواست اکثریت. و بر همین مبنا است که میبینیم همجنس بازی، به حکم احترام به دموکراسی و نظر اکثریت قانونی میشود^(۹).

استدلال تصمیم گیرندگان و تصویب کنندگان قانون اینست که چون اکثریت ملت ما در عمل نشان داده که با همجنس بازی موافق است، دموکراسی ایجاب میکند که این امر را بصورت يك قانون لازم الاجرا در آوریم. اگر از اینها بپرسیم آیا برای انسان صراط مستقیمی وجود دارد که او را به تکامل معنوی برساند، که قهراً اگر جواب مثبت باشد باید بپذیرند که برای دور نیفتادن از مسیر، هدایت و مراقبت لازمست، جواب منفی می‌دهند. یعنی اینها معتقدند که صراط مستقیمی وجود ندارد بلکه راه همانست که خود انسان آنگونه که میخواهد می‌رود. و این نظیر تئوری معروف ملا نصر الدین است که روزی سوار قاطر بود پرسیدند کجا می‌روی، گفت هر جا که میل قاطر باشد. جامعه دارنده معیارهای دموکراسی غربی به کجا میرود؟ آنجا که میلها و خواستههای اکثریت ایجاب میکند.

در نقطه مقابل این نوع دموکراسی و آزادی، دموکراسی اسلامی قرار دارد. دموکراسی اسلامی بر اساس آزادی انسان است اما این آزادی انسان، در آزادی شهوات خلاصه نمیشود^(۱۰)

البته اسلام دین ریاضت و مبارزه با شهوات بمعنی کشتن شهوات، نیست. بلکه، دین اداره کردن و تدبیر کردن و مسلط بودن بر شهوات است این مطلب واضح تر از آن است که بخواهم در اطرافش توضیح بیشتری بدهم. کمال انسان در انسانیت و عواطف عالی و احساسات بلند اوست. اینکه میگوئیم در اسلام دموکراسی وجود دارد به این معنا است که اسلام میخواهد آزادی واقعی- در بند کردن حیوانیت و رها ساختن انسانیت- به انسان بدهد. اینجا برای توضیح مطلب مثالی میزنم ضمن این مثال دو نوع آزادی را با هم مقایسه میکنم و شما خودتان قضاوت کنید که کداميك آزادی واقعی است. در تاریخ مینویسند وقتی کورش وارد بابل شد، مردم را در اعتقادشان آزاد گذاشت، یعنی بت پرستها را در بت پرستی، حیوان پرستها را در حیوان پرستی، و... همه را آزاد گذاشت و هیچ محدودیتی برای آنان قائل نشد. در معیار غربی کورش يك مرد آزادیخواه بحساب می‌آید. زیرا او به آزادی بر مبنای تمایلات و خواستههای مردم احترام گذاشته است. ولی در تاریخ ماجرای ابراهیم خلیل را هم درج کرده‌اند. حضرت ابراهیم، برعکس کورش معتقد بود که اینگونه عقاید جاهلانه مردم، عقیده نیست، زنجیرهایی است که عادات سخیف بشر به دست و پای او بسته است. او نه تنهایی این نوع عقائد احترام گذاشت بلکه در اولین فرصتی که بدست آورد بتها و معبودهای دروغین مردم را در هم شکست و تبر را هم به گردن بت بزرگ انداخت و از این راه این فکر را در مردم القا کرد که به عاجز بودن بتها پی ببرند و به تعبیر قرآن بخود بازگردند و خود انسانی و والای خویش را بشناسند. با معیارهای غربی کار ابراهیم خلیل بر ضد اصول آزادی و دموکراسی است، چرا؟

چون آنها میگویند بگذارید هر کس هر کاری دلش میخواهد بکند، آزادی یعنی همین. اما منطق انبیاء غیر از منطق انسان امروز غربی است. رسول اکرم (ص) را در نظر بگیرید، آیا وقتی که آن حضرت وارد مکه شد، همان کاری را کرد که کوریش در بابل انجام داد؟ یعنی گفته من ارتباط ندارم، بگذار هر که هر کار میخواهد بکند، اینها خودشان به میل خودشان این راه را انتخاب کرده اند پس باید آزاد باشند، یا آنکه بتها را خرد کرد و باین وسیله آزادی واقعی را بآنها ارزانی داشت؟

از دیدگاه اسلام، آزادی و دموکراسی بر اساس آنچه‌ای است که تکامل انسانی انسان ایجاب میکند، یعنی آزادی، حق انسان بما هو انسان است، حق ناشی از استعداد های انسانی انسان است، نه حق ناشی از میل افراد و تمایلات آنها.

دموکراسی در اسلام یعنی انسانیت رها شده، حال آنکه این واژه در قاموس غرب معنای حیوانیت رها شده را متضمن است.

دلیل دیگری که در تاکید بر حذف کلمه دموکراتیک مورد نظر امام بوده، رد تقلید از غرب و تقلید کور کورانه از معیارهای آنانست. استدلال امام اینست که نمیخواهد چشم ملتش به غرب دوخته شده باشد این دنباله روی نه تنها کمکی به ملت ایران نمیکند، بلکه در نهایت به تضعیف روحیه و شکست او منجر میشود. از نظر امام بکار بردن این کلمه نوعی خیانت به روحیه مستقل این ملت محسوب میشود. زیرا ما گوهر آزادی را در فرهنگ خودمان داریم و بی نیازیم از اینکه دست طلب به سوی دیگران دراز کنیم.

x به نظر شما انقلاب ایران را چگونه میتوان تحلیل کرد؟ ویژگیهای این انقلاب که میگویند با همه انقلابات دیگر جهان متفاوت است چیست؟ اسلامی بودن این انقلاب چه مفهومی دارد؟ استاد مطهری: ما از تعریف انقلاب آغاز میکنیم. انقلاب به حسب اصل لغت به معنی زیر و رو شدن یا پشت و رو شدن، و نظیر این معانی است.

قرآن مجید هم این کلمه را هر جا بکار برده به همین مفهوم بکار برده است نه به مفهوم اصطلاحی رایج آن در امروز. ماده انقلاب، تقلیب قلب، صیغه منقلب و امثال اینها در قرآن آمده است. از جمله: و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا...^(۱۱) و یا در قسمت اول این آیه میخوانیم:

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم^(۱۲)
(سوره آل عمران- آیه ۱۴۴)

این آیه در جنگ احد، در آن هنگام که شایع شد رسول خدا (ص) کشته شده است و بدنبال آن عده زیادی از مسلمانان فرار کردند نازل شد. آیه خطاب به مؤمنان میگوید: محمد (ص) پیامبری بیش نیست که قبل از او هم پیامبران دیگری بودند، یعنی هر پیامبری که آمده است، مردن دارد، کشته شدن دارد. محمد برای شما از جانب خدا پیامی آورده است، خدای او زنده است اگر فرضا پیغمبر بمیرد یا کشته شود، آیا شما باید به عقب برگردید؟ در اینجا حرکت اسلامی به تعبیر قرآن حرکت به جلو است و بازگشت این گروه از دین به معنی برگشت به عقب و یا انقلاب است. انقلاب در تعبیر قرآن یعنی رو در جهت پشت قرار گرفتن و پشت در جهت رو. یا در مورد دیگر میگوید:

فانقلبوا بنعمة من الله و فضل...^(۱۳)
(سوره آل عمران- آیه ۱۴۷)

در اینجا هم منظور بازگشت است اما بازگشت‌های خوب. بدین ترتیب روشن میشود که کلمه انقلاب در قرآن حاوی مفهوم تقدس یا ضد تقدس نیست. انقلاب بعدها در اصطلاحات فقهی و بیشتر از آن در اصطلاحات فلسفی معنی دیگری پیدا کرد. فقها در باب مطهرات، یکی از امور پاک کننده را انقلاب میدانند که گاهی از آن به استحاله تعبیر میکنند و گاهی نیز استحاله و انقلاب را دو چیز جدا بحساب می‌آورند. در اصطلاح فلاسفه معنی انقلاب از اینهم محدودتر و مضیقتر میشود. فلاسفه انقلاب را به جایی میگویند که ذات و ماهیت يك شیئی لزوماً عوض شده باشد. بحثی هم برای فلاسفه مطرح بود که آیا انقلاب ماهیت ممکن است یا ممکن نیست. «اصالت ماهیتی‌ها» آنرا ناممکن میدانستند و از این جهت عملیات کیمیاگران را که نوعی انقلاب ماهیت بود تخطئه میکردند. اما «اصالت وجودیها» نه تنها انقلاب ماهیت و ذات را امری ممکن میدانستند بلکه هر حرکت اشتدادی یعنی حرکت از نقص به کمال را انقلاب آنرا فآنا در ماهیت میدانستند.

اما انقلاب در زمان ما معنای خاص دیگری پیدا کرده است. امروز این کلمه يك اصطلاح جامعه‌شناسی و فلسفه تاریخ است. عربها، انقلاب به معنی اخیر را «ثوره» مینامند و اروپایی‌ها «رولوسیون»^(۱۲)

انقلاب بمعنایی که در جامعه‌شناسی مطرح است همان‌دگر شدن است، حتی نباید بگوئیم دگرگون شدن، زیرا دگرگون شدن یعنی اینکه گونه و کیفیتش جور دیگر بشود. بعوض باید بگوئیم دگر شدن یعنی تبدیل شدن به موجود دیگر.

شعری اقبال دارد راجع به قرآن که در آن دگر شدن را، به همین معنا بکار برده است. در قسمتی از آن میگوید:

نقش قرآن چونکه در عالم نشست نقشه‌های پاپ و کاهن را شکست فاش گویم آنچه در دل مضمحل است این کتابی نیست چیزی دیگر است چونکه در جان رفت جان دیگر شود جان که دیگر شد جهان دیگر شود

غرض من همین بیت اخیر است. اقبال میگوید قرآن روحها را منقلب میکند و از این راه، در جهان انقلاب بوجود می‌آورد. با آنکه در اصطلاح جامعه‌شناسی و فلسفه تاریخ، انقلاب تنها در مورد انقلابهای اجتماعی بکار میرود، ولی توجه به روح این کلمه نشان میدهد که انقلاب انواعی دارد. و من در اینجا فهرست وار این انواع را ذکر میکنم و بعد راجع به علل و انگیزه‌ها و در حقیقت ماهیت انقلابها سخن خواهم گفت. گاهی در برخی از انسانها انقلاب پیدا میشود و این از انواع انقلاب فردی است یعنی تعلق به يك فرد دارد و این نوع انقلاب بر دو قسم است، حیوانی و انسانی.

دیده‌اید که بعضی از افراد گاهی به عللی حالتی پیدا میکنند که همه چیز را فراموش میکنند و تنها در راستای يك هدف براه می‌افتند و البته این هدف هدفی جاه طلبانه و شهوت جویانه است.

آن داستان معروف در چهار مقاله عروضی راجع به امیر خجندی نمونه بسیار خوبی از این گونه انقلابهای حیوانی است. ظاهراً از او می‌پرسند چطور شد تو که يك خربنده-خرکچی-بودی به این امارت و ریاست رسیدی. جواب داد، از دو بیت که در دیوان حنظله بادغیسی خواندم و آن دو بیت این است:

مهتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویا روی

از وقتی این شعر را خواندم با خود گفتم یا باید به عز و نعمت و جاه برسم و یا باید بمیرم، و این شوق آنچنان در من نفوذ کرد که با تمام قدرتم بکوشش و تلاش پرداختم تا اینکه به اینجا رسیدم. این حالت يك انقلاب است، اما انقلابی فردی. نمونه دیگری از انقلابهای فردی عشق است که قبل از هر چیز از نظر کشف ماهیتش، مورد نظر فلاسفه است. بوعلی در باب عشق رساله‌ای دارد. ملا صدرا فصل مشبعی را به عشق و بیان ماهیت و اقسام آن اختصاص داده است. با همه نظرات مختلفی که در باب عشق وجود دارد، همه قبول دارند که این امر نوعی انقلاب درونی و فردی است. نوع دیگری از انقلاب فردی که شایسته است از نظر روان شناسی و فلسفی و اجتماعی و انسانشناسی مورد مطالعه قرار بگیرد، توبه است. توبه قیام فرد است علیه خودش. قیام مظلوم است علیه ظالم. قیام مقامات عالی و درجات عالی انسانی علیه مقامات دانی خودش است، انقلاب انسان بما هو انسان علیه انسان بما هو حیوان است. اینکه انسان گاهی به مرحله‌ای میرسد که خود علیه خود بپا میخیزد، از خود مطالبه حقوق میکند، از خود انتقام میگیرد، خود را مجازات میکند، مسئله ایست قابل بررسی و از این جهت توبه درست مثل انقلابات اجتماعی است. در انقلابات اجتماعی هم يك اکثریت مظلوم علیه يك اقلیت ظالم قیام میکنند و از آنها انتقام میگیرند و آنها را مجازات میکنند. توبه نشاند هنده نوعی ترکیب قوا و غرایز در وجود انسان است که در حیوان نظیرش وجود ندارد^(۱۵).

اینها که مثال زدیم همه در مورد انقلابهای فردی بودند. اما انقلابهای اجتماعی هم انواع گوناگون دارند.

از جمله انقلاب صنعتی، نظیر انقلابی که در انگلستان، در سه قرن پیش پیدا شد یا انقلاب علمی و فرهنگی نظیر رنسانس و یا انقلاب ادبی مثل آنچه که در صدر مشروطیت رخ داد و انقلاب مذهبی نظیر انقلاب ما و...

آخرین مطلبی که در باب معنای انقلاب باید به آن اشاره کنم اینست که انقلاب در اصطلاح لغوی و حتی در اصطلاح فلسفی و فقهی امری است از نوع فعل لازم. انقلاب از باب انفعال و بمعنای نوعی «شدن» است. اما بسیار اتفاق میافتد که لغاتی از عربی که به فارسی وارد میشوند مفهوم دیگری پیدا میکنند. از جمله همین کلمه انقلاب که در فارسی مفهوم متعدی پیدا کرده است. ما در فارسی میگوئیم انقلاب کرد، یعنی آنرا بصورت يك فعل متعدی بکار میبریم. باین ترتیب در اصطلاح جامعه شناسانه انقلاب در موردی بکار میرود که يك عمل ارادی در آن دخیل باشد. بعلاوه جزء دیگری هم در مفهوم این کلمه هست و آن تقدس و تعالی است. ما هر دگر شدنی را انقلاب نمیگوئیم. ممکن است جامعه‌ای عوض بشود باین معنی که از کمال بسمت نقص برود، یعنی سقوط کند. در این مورد کسی لغت انقلاب را بکار نمیرد. در انقلاب مفهوم کمال یابی و تکامل مندرج است.

سومین عنصری که در اصطلاح انقلاب به تعبیر امروزی وجود دارد، عنصر نفی و انکار است. باین ترتیب با در نظر گرفتن این سه عامل مفهوم اجتماعی انقلاب عبارت خواهد بود از وضعی را با اراده خود خراب کردن برای رسیدن به وضعی بهتر. واژگون کردن وضع حاکم برای برقراری نظمی متعالیتر^(۱۶).

در مورد انقلابهای اجتماعی يك سؤال اساسی مطرح است و آن اینکه آیا واقعا این انقلابها ماهیتا با هم تفاوت دارند یا نه بآنکه شکلهای انقلابها مختلف است اما ماهیت همه آنها یکی است؟ اجمالا در اینجا اشاره میکنم که برخی، همه انقلابها را از يك اصل و يك ریشه

میدانند که آن عبارتست از تقسیم جامعه بدو قطب مرفه و محروم، استثمارگر و استثمار شده، و خود این وضع نیز ریشه‌ای در کار مجسم یعنی ابزار تولید از يك طرف و روابط تولیدی و توزیعی از طرف دیگر دارد. لازمه این نظریه اینست که نوعی رشد هماهنگ میان نهادهای اجتماعی اعم از صنعتی، فلسفی، ادبی، قضایی، فرهنگی، مذهبی، اخلاقی و... وجود داشته باشد. زیراریشه همه این نهادها کار مجسم است و اوست که آنها را به دنبال خود میکشاند. علیهذا امکان ندارد که فی المثل جریان‌ی مذهبی یا فلسفی یا هنری که در مرحله‌ای از تکامل ابزار تولید پدیدار میشود، کاملتر و یا برابر با همین نوع جریانها در مرحله‌ای کاملتر و برتر از تکامل ابزار تولید باشد.

نقطه مقابل این نظریه اینست که اولاً برای انقلاب ماهیت‌های مختلف و متفاوتی قائل است و قهراً همه انقلابها حتی انقلابهای اجتماعی را صرفاً ناشی از دو قطبی شدن از لحاظ اقتصادی و منحصر در دست طبقه محروم نمیداند و آنها را تنها طبقه پیشتاز به حساب نمی‌آورد. بعلاوه این نظریه ریشه انقلابها را اجتماعی محض و ناشی از روابط اجتماعی نمیشمارد بلکه برای ذات و طبیعت انسان و دو قطبی بودن او در سرشت خویش، نقش اساسی قائل است، و معتقد است که منشاء دو قطبی شدن جامعه همین دو قطبی بودن سرشت آدمی است.

از این گذشته هر چند تاثیر متقابل میان نهادهای اجتماعی وجود دارد اما این تاثیر اولویت مطلق ندارد و چنین نیست که بتواند جلوی رشد سایر نهادها را سد کند. یعنی ممکن است جامعه‌ای در عین تاخیر از نظر تکنولوژی مرحله‌ای بزرگ و بسیار پیشرفته از تاریخ را از جنبه مذهبی یا اخلاقی یا فلسفی طی کند و این بستگی دارد به مسائل جغرافیایی و ژنتیکی از یکطرف و به بعد الهی و معنوی تاریخ از طرف دیگر. ما بینش نوع اول را در کتاب قیام و انقلاب مهدی، بینش ابزاری و بینش نوع دوم را بینش فطری نام نهاده‌ایم. طبق این بینش اخیر:

اولاً: انسان دارای نوعی روانشناسی مقدم بر جامعه شناسی است.

ثانیا: انسان در ذات خود دو قطبی آفریده شده است.

ثالثاً: انسان دارای اراده آزاد و انتخابگر است و همین آزادی و انتخاب، تفاوت میان انسانها را از زمین تا آسمان کرده است.

رابعا: نهادهای اجتماعی انسان از نوعی استقلال برخوردارند و هیچکدام تقدم و اولویت مطلق بر دیگری ندارد و به طور نسبی گاهی پیشرفت يك نهاد موجب انحطاط دیگری میشود. ما در پاورقیهای جلد پنجم اصول فلسفه و روش رئالیسم، آنجا که در آغاز مقاله درباره فطرت خداجویی بحث کرده‌ایم، گفته‌ایم که گاهی سرگرمی به اشباع يك غریزه موجب عقب راندن غریزه دیگر میگردد. علیهذا هیچ دور نیست و عجیب نیست که دنیای پیش رفته از لحاظ علم و تکنولوژی و دنیای برخوردار از زینتها و شیرینیهای ماده و طبیعت، عیناً دنیای انحطاط اخلاقی و سقوط ارزشهای روانی باشد و همان سقوط روانی موجب سقوط کلی گردد.

خامساً: دو قطبی بودن انسان بعلاوه آزاد بودن و در نتیجه متفاوت بودن سطح انسانیت انسانها منجر به دو قطبی شدن جامعه میشود يك قطب به ایمان و عقیده و اخلاق رسیده، و يك قطب منحط حیوان صفت سر در آخور. قطب به ایمان و عقیده رسیده است که جامعه را به سوی کمال واقعی انسانیت هدایت میکند.

سادساً: تکامل مساوی است با استقلال و تسلط بر محیط یعنی، به خود وابستگی و به خود ایستادگی.

سابعا: حرکت تکاملی تاریخ به سوی حق و وابستگی به عقیده و ایمان و آرمان و وارستگی از تسلط طبیعت خارجی و عوامل اجتماعی و عوامل نفسانی است. در واقع آنچه را که تا اینجا در مورد بینش نوع دوم گفتیم میتوان بطور خلاصه چنین بیان کرد:

اولا- انسان بالذات کمال جو و پیشرو است.

ثانیا- ارزشهای انسانی همه اصیل و ریشه در سرشت انسان دارند و همین ارزشها عامل اصلی حرکات تاریخ به شمار میروند.

انسان از نظر فردی در نبردی دائم میان دو قطب در درون خود است، قطب انسانیت و قطب حیوانیت، و حرکت انسان بتدریج بسوی کمال انسانی است. در محل خود ثابت شده است که لازمه تکامل، استقلال از محیط بیرونی و مستلزم تاثیر بیشتر بر روی محیط است. علیهذا انسان متکامل، یعنی انسان وارسته از محیط بیرونی و درونی-حیوانیت به منزله محیط درونی انسانیت است، زیرا انسانیت از بطن حیوانیت سر در میآورد-وابسته به خود، ایستاده بخود، یعنی وابسته به عقیده و ایمان و آرمان و اندیشه خود میگردد.

روانشناسی انسان بر جامعه شناسی او تقدم دارد. انسان مانند نوار خالی و یا ماده خام نیست که نسبتش بهر شکل و هر صورتی که عوامل مکانیکی خارجی به او بدهد علی السویه باشد. انسان مانند نهال و بذر است. حرکتش به سوی کمال و استقلال انسانی، دینامیکی است نه مکانیکی. تکامل، لازمه ذات اجزاء طبیعت و از آن جمله انسان و تاریخ انسان است. طبیعت تاریخ، نه يك طبیعت مادی محض بلکه طبیعتی مزدوج است و طبیعت انسان نیز چنین است. تاریخ يك حیوان اقتصادی نیست و نیز انسان هم. در عین حال این دو طبیعتی و دو کششی و دو جاذبه ای بودن انسان با این امر که لازمه ذات طبیعت، کشش به سوی کمال است منافات ندارد.

به این ترتیب انقلابها صرفا خصلت اجتماعی محض نخواهند داشت بلکه ریشه در سرشت انسانها دارند. نبرد درونی انسان که به کمال یافتگی و استقلال برخی عناصر منتهی میشود، سبب میگردد که میان انسانهای به ایمان و آرمان و عقیده رسیده، و انسانهای منحط حیوان صفت، تضاد و مبارزه و درگیری پیدا شود و این نبرد است که در قرآن به نبرد میان حق و باطل تعبیر شده است.

پس علاوه بر نبردهای مادی و طبقاتی و نبردهای جاه طلبانه و صد در صد سیاسی يك سلسله نبردهای دیگر نیز وجود داشته و دارد که در آن از يك سو پایگاه اعتقادی و انگیزه زلال انسانی و جهتگیری آرمانی و محرك خیر عمومی و هماهنگی با نظام متکامل خلقت و پاسخگویی به فطرت، عامل محرك است و از سوی دیگر انگیزه های کدر حیوانی و شهوانی و عقده ای و جهتگیری های فردی و منفعت جویانه^(۱۷). بطور خلاصه نظریه ابزاری، عامل حرکت را مستضعفان، و غایت آنرا رفاه و تامین منافع و ریشه اصلی آنرا تکامل ابزار تولید و اساس تئوری را بی اصلاتی وجدان انسانی، و تمایل عقربه وجدان را در جهت منافع، و شیوه و روش را بر هم زدن نظم قانونی و مقرراتی حاکم میداند. اما نظریه فطری عامل را منحصر به مستضعفین، غایت را صرفا مادی و ریشه را تکامل ابزار تولید و شیوه را منحصر بر هم زدن روابط حقوقی و اساس تئوری را بی اصلاتی وجدان نمیداند بلکه عامل را در برخی انقلابات مانند انقلابهای مذهبی، هنری، اخلاقی، علمی، اعم از مستضعفین، و غایت را احیانا ارزشهای انسانی و ریشه را میل بالذات انسان به ارزشخواهی و ارزشجویی و شیوه را احیانا

جلوگیری از سرپیچی از عمل به قانون میداند، همچنانکه برای وجدان نیز اصالت و فطرت قائل است.

تا اینجا سخن درباره دو تئوری در مورد انقلابها بود که طبق یکی ماهیت همه انقلابها یکی است و همه ماهیت طبقاتی دارند، گو اینکه شکلهای مختلفند، و بر طبق آن دگرگونی در امر تولید و روابط تولیدی است که منجر بدو قطبی شدن جامعه میشود. نظریه دیگر مدعی است که ماهیت انقلابها متفاوت است. اکنون وارد ماهیت انقلاب ایران بشویم و به تحلیل آن بپردازیم و از آن بعنوان محک سنجش این دو نظریه استفاده کنیم.

طبق تئوری دوم ممکن است انقلابی صورت گیرد بدون آنکه پیشرفت عوامل تولید در آن نقشی داشته باشند، حال یا باین ترتیب که پیشرفتی در عوامل تولید رخ نداده و یا اگر رخ داده است، تأثیری نداشته است. و نیز تضاد طبقاتی و دو قطبی شدن جامعه و به تعبیر امیر المؤمنین کظة ظالم و سغب مظلوم رخ نداده و یا اگر رخ داده نقش مهمی نداشته و یا اگر دو قطبی شدن نقش داشته، ایفا کننده نقش، قطب محروم نبوده است.

همانطور که در انقلابی که منجر به خلافت علی (ع) شد آنکه نقش داشت محرومان نبودند. خود علی از آن جهت خلافت را بعهدہ گرفت که جامعه به ظالم و مظلوم و مرفه و محروم تقسیم شده بود، بدون آنکه خود او در طبقه محرومین باشد. زهد و ساده زیستی علی ریشه انسانی داشت نه ریشه اقتصادی و طبقاتی. بر طبق نظریه دوم، این امکان هست که انقلابی اجتماعی رخ دهد در حالی که عامل پیشتاز محرومان و مستضعفان نباشند بلکه همه عوامل اجتماعی، طبقات و گروهها و اصناف به میدان کشیده شوند.

طبق این تئوری غایت و هدف ممکن است رفاهی و برای تامین معیشت نباشد بلکه مسلکی باشد و حتی طبقات محروم اباد داشته باشند از اینکه تظاهرات خود را برای رسیدن به رفاه بهتر تلقی کنند، بلکه صرفاً آنها را برای برادری و برابری و عدل و مساوات و اخوت ایمانی در نظر داشته باشند. طبق این تئوری علل و اهرمهایی که با فشار روی آنها از طرف رهبری یا از طرف دشمن شور و غیرت مردم به خروش و جنبش میآید و خشم انقلابی آنها برانگیخته می شود، منحصر ا مادى و رفاهی نیست و احیاناً با عقاید، ایده آلهاى معنوى، آرمانهاى انسانی، یا احساسات جامعه از قبیل احترام بیک سلسله اصول و اشخاص توأم و مربوط است.

برای تحلیل انقلاب ایران و بررسی میزان انطباق دو نظریه ای که به آن اشاره کردم بر این انقلاب، باید به مطالعه و تحقیق در موارد زیر پرداخت:

- ۱- بررسی پیرامون افراد و گروههایی که بار نهضت را بدوش داشتند.
- ۲- ریشه یابی و ارزیابی عللی که با ایجاد انقلاب و پیشبرد آن رابطه داشته اند.
- ۳- مطالعه درباره هدفهایی که نهضت تعقیب میکرد.
- ۴- بررسی شعارهایی که به نهضت مردم، حیات و حرکت میبخشید.
- ۵- تحلیل نقش رهبر و تاکتیکهای رهبری.
- ۶- توجه به گستردگی و فراگیر بودن نهضت، از آنجهت که به يك طبقه یا قشر خاص تعلق نداشت.

اما از نظر ریشه، حوادث پنجاه ساله اخیر از جمله، استبداد و استعمار نو، دور نگه داشتن دین از سیاست، کوشش برای بازگشت به دوره قبل از اسلام، تحریف در میراث گرانقدر فرهنگ

اسلامی، کشتارهای بیرحمانه، شکاف طبقاتی، تسلط عنصر غیر مسلمان بر مسلمانان، نقض آشکار قوانین اسلامی، مبارزه با ادبیات فارسی و اسلامی به نام مبارزه با واژه‌های بیگانه، بریدن از کشورهای مسلمان و پیوند با ضد مسلمانان نظیر اسرائیل، تبلیغ مارکسیسم و... از جمله ریشه‌های انقلاب به حساب می‌آیند. از میان این علل دسته‌ای صیغه مادی دارند، و برخی ناظر به جریحه‌دار شدن غرور انسانی هستند و قسمتی که بیشترین سهم را دارند مربوط به جریحه‌دار شدن عواطف اسلامی‌اند. به این علل باید دو عامل دیگر که یکی سرخوردگی از لیبرالیسم غربی و دیگری ناامیدی از سوسیالیسم شرقی است اضافه کنیم. اینجاست که نقش آگاهی و بازگشت به خویش ملت مسلمان ما و احساس کرامت ذاتی و دریافت خود و فلسفه خود از سوی این مردم، مشخص می‌شود.

مسئله عمده، بیداری اسلامی مردم ماست. روح و هویت اسلامی مردم ما، بار دیگر در ضمن این برخوردها برجسته و مطرح شد. در زمان ما به طور کلی در همه کشورهای اسلامی نوعی بیداری و به خود آمدگی اسلامی پیدا شده است. ملل مسلمان با سرخوردگی از معیارها و مکتبهای شرقی و غربی به جستجوی هویت واقعی و اصیل خود برخاسته‌اند. مسلمانان يك دوره خود باختگی را پشت سر گذاشته‌اند و به يك دوره بازیافتگی رسیده‌اند. لهذا جهان سومی در حال تولد است که شرق و غرب را به مقابله برانگیخته است. خود باختگی یعنی تزلزل شخصیت، بی‌ایمانی به خود، گم‌کردن خود، از دست دادن حس احترام به ذات، بی‌اعتمادی و بی‌اعتقادی به فرهنگ خود و استعداد و شایستگی خود، و در مقابل به خود آمدگی یعنی بازگشت به ایمان خود، بیدار کردن حس احترام به خود و تاریخ و شناسنامه و نسب تاریخی خود.

تحلیل ماهیت این انقلاب از تحلیل رهبری انقلاب جدانیست و این مسئله در ارتباط با مسئله خودیابی ملت ما مطرح می‌شود. باید پرسید که چه شد امام خمینی رهبر مطلق شد، آن چنان که حتی آنهایی که از نظر ایده و هدف در قطب مخالف ایشان جای داشتند، چاره‌ای جز اذعان به رهبری ایشان نداشتند. چرا سخنان امام اینهمه موج می‌آفرید؟ چرا اعلامیه‌های ایشان با نبودن امکانات و وسائل و با بودن اختناقها و شکنجه‌ها و خطر مرگها به سرعت در سراسر کشور پخش می‌شد؟

بی‌شک از جان گذشتگی و مبارزه خستگی ناپذیر با ظلم و ظالم و دفاع سرسختانه از مظلوم، و صداقت و صراحت و شجاعت و سازش ناپذیری این رهبر در انتخاب او به مقام رهبری نقش داشته است، اما مطلب اساسی چیز دیگری است، و آن اینکه ندای امام خمینی از قلب فرهنگ و از اعماق تاریخ و از ژرفای روح این ملت برخاست، مردمیکه در طول چهارده قرن حماسه محمد، علی، زهرا، حسین، زینب، سلمان، ابوذر... و صدها هزار زن و مرد دیگر را شنیده بودند و این حماسه‌ها با روحشان عجین شده بود، بار دیگر همان ندای آشنا را از حلقوم این مرد شنیدند. علی را و حسین را در چهره او دیدند، او را آینه تمام نمای فرهنگ خود که تحقیر شده بود، تشخیص دادند.

امام چه کرد؟

او به مردم ما شخصیت داد. خود واقعی و هویت اسلامی آنها را به آنان بازگرداند. آنها را از حالت خود باختگی و استنباع^(۱۸) خارج کرد این بزرگترین هدیه‌ای بود که رهبر به ملت داد، او توانست ایمان از دست رفته مردم را به آنها بازگرداند و آنها را به خودشان مؤمن کند. او با صراحت اعلام کرد که تنها اسلام نجات‌بخش شماست. او جهاد اسلامی را مطرح کرد، امر

بمعروف و نهی از منکر را مطرح کرد، وظیفه نوعی و دینی و بالاخره اجر و پاداش شهیدان را مطرح کرد، و مردمی که سالها این آرزو را که در زمره یاران امام حسین باشند در سر میپروراندند و هر صبح و شام تکرار میکردند یا لبتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیمی بناگاه خود را در صحنه ای مشاهده کردند آنچنانکه گویی حسین را بعینه میدیدند. مردم ما صحنه های کربلا، حنین، بدر، احد، تبوک، خیبر، و... را در جلوی خویش میدیدند و همین باعث شد که به پا خیزند و از سرچشمه عشق به خدا، وضو بسازند و يك سره بانك تكبير بر هر چه ظلم و ستمگری است بزنند.

بعنوان آخرین سؤال به نظر شما چگونه میتوان این انقلاب و دستاوردهای آن را حفظ کرد و سیر انقلاب را هم چنان تداوم بخشید، آنچنان که اوضاع نه به حال اول برگردد، و نه به وضعی مطلوب کشانده شود؟

استاد مطهری: بدیهی است که کار را تمام شده تلقی کردن ساده لوحی است. اولاً: هنوز آثار رژیم سابق از بین نرفته، آن رژیم بر نوعی نهادهای اجتماعی، نوعی فرهنگ مزورانه، نوعی نظام و سازمان فاسد مستقر بود. و همه اینها هنوز کم و بیش مانده اند. مردم ما هنوز در بسیاری از مسائل، شاهنشاهی و آریامهری قضاوت میکنند. پس قبل از هر چیز نوعی فرهنگ زدائی، استعمار زدائی، رفت و روب و خانه تکانی لازم است.

ثانیاً: دستهایی در کار است تا اوضاع را به حال سابق بازگرداند و علاوه بر این دستها، گروههای چپگرایی نیز وجود دارند که میخواهند نهضت را بسوی کمونیسم سوق دهند. همراه اینها آدمهای لائیک نیز هستند که میخواهند مانند نهضت مشروطیت و نهضت استقلال عراق و نهضت ملی ایران، پس از آنکه با قدرت روحانیت مرحله اول، یعنی براندازی رژیم را گذارند، روحانیون را کنار بزنند و بدنام کنند و خود زمام امور را دست بگیرند. در «کتاب نهضت های اسلامی در صد ساله اخیر» بحثی درباره آفات نهضت انجام داده ام که آن بحث با این سؤال شما در مورد چگونگی حفظ انقلاب ارتباط مستقیم دارد از جمله آفت هایی که در آنجا ذکر کرده ام، نفوذ اندیشه های بیگانه، کار را از میان راه رها کردن، رخنه فرصت طلبان، رخنه اطماع در دستگاه رهبری، تجدد گرایی افراطی، ابهام طرح های آینده و... است.

اما قوی ترین حربه دفاعی این انقلاب و مؤثرترین اسلحه پیشرفت آن، ایمان ملت به نیروی خویش و بازگشت به ارزشهای اصیل اسلام است. غرب-منظور تمام ابرقدرتها است- از يك چیز وحشت دارد و آن بیداری خلق مسلمان است. اگر شرق بیدار شود و خود اسلامی خود را کشف کند، در آن صورت حتی بمب اتمی هم از پس این نیروی عظیم، این توده پیا خاسته بر نخواهد آمد. راه این بیداری، آشنائی با تاریخ و فرهنگ و ایدئولوژی خودمان است.

در یکی از کنفرانسها بعد از تمام شدن صحبت، دانشجویی پرسید اگر اسلام به عنوان يك ایدئولوژی قادر بود ملت را نجات دهد و تمدنی بوجود آورد، چرا در طول چهارده قرن، چنین کاری انجام نداد؟ در جواب او گفتم به دلیل همین بیخبری من و شما از تاریخ اسلام، همین که شما و امثال شما نمیدانند که اسلام، یکی از عظیمترین تمدنهای تاریخ بشر را در طی پنج قرن بوجود آورده از جمله عوامل عقیم ماندن این فرهنگ است. اگر ملت ما با فرهنگ اصیل خود قطع ارتباط نکرده بود، محال بود این چنین زیر بار سلطه ابرقدرتها برود. تمام تلاش کشورهای استعمارگر در بریدن و پاره کردن بندهای وابستگی فرهنگی يك ملت به میراث های فرهنگی خویش است. شما شاهد بودید که در جریان به اصطلاح جشنهای دو هزار و پانصد

ساله، رژیم چه تلاش گسترده‌ای را برای نفی تمدن اسلامی بکار برد. در خصوص این گونه تلاش‌های رژیم ذکر موردی که برای خودم پیش آمده، بی‌مناسبت نیست.

در سالهای گذشته آن زمان که حسینیۀ ارشاد به تعطیل کشانده نشده بود، اتفاق نیفتاد که در هیچ موردی موضوع سخنرانیها به روزنامه‌ها داده شود و آنها اعلان را چاپ نکنند. جز در دو هفته‌ای که قرار شد من در مورد کتاب سوزیهای مصر و ایران سخنرانی بکنم و تشریح کنم که داستان این کتاب سوزیها مجعول است. روزی که قرار بود سخنرانی انجام شود اعلان آن به روزنامه‌ها داده شد اما شب که روزنامه‌ها در آمد، هیچکدام اعلان را چاپ نکردند. وقتی موضوع را پرس و جو کردیم، گفتند از بالا دستور داده‌اند. در همان زمان ما نتوانستیم در کتاب «خدمات متقابل ایران و اسلام» که در دست چاپ بود جریان کتاب سوزی را بنویسیم زیرا اعلام کرده بودند که اجازه چاپ نخواهند داد. رژیم سالها در میان ما تبلیغ میکرد که اسلام نه تنها تمدنی را پایه‌گذاری نکرد بلکه تمدنهای گذشته را هم نابود کرد. من به آن برادر دانشجو گفتم که اگر اسلام در طول تاریخ و در بدو ظهور خود هیچ تمدنی ایجاد نکرده بود، حرف شما صحیح میبود اما ما پنج قرن بر جهان سیادت علمی و فرهنگی داشتیم، تا آنجا که اروپای امروز خود را مدیون تمدن و فرهنگ اسلامی میدانند. من در موضوعاتی که مورد تحقیق بوده‌اند برایم مثل روز روشن است که فلسفه‌های اجتماعی اسلام، بمراتب مترقی‌تر از فلسفه‌های زندگی غربی است. اقبال لاهوری، فلسفه‌ای دارد به نام فلسفه خودی و منظورش از این فلسفه بازگرداندن ملت‌های مسلمان به خود اسلامی خودشان است. پیروزی نهضت ما در آینده بستگی به ایمان به خود و احیای ارزشهای اصیل اسلامی دارد. اگر راه خود را بر اساس معیارهای اسلامی دنبال کنیم و مقاصد و معایب را تنها بر اساس ضوابط اسلامی از میان برداریم و صبر و تقوای اسلامی داشته باشیم و روحیه جهاد و امر به معروف و نهی از منکر اسلامی در ما زنده باشد، در آن صورت پیروزی ما قطعی خواهد بود. شما نهضت فلسطین را ببینید. یکی از علل پیشروی کند این نهضت اسلامی خالص نبودن آن و وجود رگه‌های کمونیستی در آن است. در همین نهضت خودمان، شهادت جوانان مسلمان باعث اوچگیری هر چه بیشتر نهضت میشد و در مقابل اگر کسی که کشته میشد غیر مسلمان بود حرکت نهضت کند میشد، علتش هم این بود که مردم که از عقاید این گروه دوم درباره جهان و انسان و خانواده و... تا حدودی مطلع بودند، همواره این نگرانی را داشتند که مبدا با سقوط رژیم، کار بدست این گروه‌ها و این افکار بیفتد. یکی از دلایل رژیم در مارکسیست نامیدن مسلمانان مبارز، شناخت او از همین نفرت و وحشت مردم نسبت به این عقیده و اندیشه‌ها بود. امروز مسلمانان در هر کجای جهان، باید این حقیقت را درک کنند که تنها اتکاء به نیروی خود آنها و اعتقاد به عنایت و حمایت الهی است که رهائی از قید و بند استثمار را ممکن میسازد.

کمونیسم و امپریالیسم مانند دو تیغه يك قیچی هستند که گرچه در ظاهر با هم تضاد دارند، اما در واقع هر دو برای قطع يك ریشه به حرکت درمی‌آیند و این واقعیت را تاریخ معاصر به خوبی نشان داده است. به گمان من وقت آن رسیده که ندای بازگشت به فرهنگ اصیل اسلامی نه تنها در جامعه ما که در سراسر کشورهای اسلامی طنین انداز شود و در آن صورت دور نخواهد بود که صدای شکستن زنجیرهای بندگی و بردگی را بشنویم و شاهد اقتدار دوباره ملل مسلمان باشیم.

استاد! متشکرم از اینکه در این مصاحبه شرکت کردید.

استاد مطهری: متشکرم.

پی‌نوشتها:

۱- این قاعده در جوامع دیگر نیز صادق است. فی‌المثل برای کمونیستها، کمونیست‌بودن-بی‌چون و چرا دانستن اصول کمونیستی-برخلاف اصول دموکراسی نیست. آنچه بر خلاف اصول دموکراسی است ممانعت از چون و چرای دیگران-غیر کمونیستها-جلوگیری از اظهار عقیده و تفکر، و منع معاشرت با غیر کمونیستها و کشیدن دیوار آهنین به دور کشور و حق اظهار نظر ندادن به متفکران و اندیشمندان است.

۲- بگو، ای اهل کتاب، بسوی کلمه‌ای که بین ما و شما مساوی است، بیایید که غیر از خدا را ندانیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و کسی از ما، کسی را غیر از خدا ارباب خود نگیرد...

۳- نظام حقوق زن در اسلام-فصل اسلام و تجدد زندگی-نوشته-استاد مطهری، انتشارات صدرا.

۴- ای مؤمنان، در مقام مبارزه با آنان خود را مهیا کنید و هر چه می‌توانید ابزار جنگی برای ترساندن دشمنان خدا و خودتان فراهم کنید.

(سوره انفال-آیه ۶۰)

۵- مال یکدیگر را به ناحق صرف نکنید.

(سوره بقره-آیه ۱۸۸)

۶- رجوع شود به مقاله پنجم همین مجموعه، بحث معنویت در انقلاب اسلامی.

۷- افزوده‌های داخل پرانتزها از استاد مطهری است.

۸- احیای فکر دینی در اسلام-نوشته اقبال لاهوری-صفحه ۲۰۳-۲۰۴

۹- اشاره به لایحه‌ای که چندی پیش در زمینه قانونی شدن همجنس-بازی از تصویب پارلمان انگلستان گذشت.

۱۰- اخیراً شنیده‌ام در یکی از کشورهای معروف غربی که به قول خودشان مهد آزادی هم هست، علیه مجازات‌هایی که در مورد هم جنس‌بازان ایرانی اعمال شده، تظاهراتی صورت گرفته و طی آن اعتراض شده است به اینکه این مجازات‌ها بر خلاف آزادی و دموکراسی است. از نظر اسلام، اینگونه آزادیها، سقوط آزادی انسانی است. اینها رهائی حیوانیت و اسیر شدن انسانیت است. قرآن می‌گوید این گونه افراد که جز همین تمایلات و شهوات به چیز دیگری نمی‌اندیشند و آزادی خود را در اینگونه اعمال متبلور می‌بینند، در واقع من انسانی خود را گم کرده‌اند و دلیل این امر هم اینست که خدا را فراموش کرده‌اند. اینها با از دست دادن خدا، خود را نیز تباه و از دست رفته ساخته‌اند. آیه و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم، اولئك هم الفاسقون (حشر-آیه ۱۹).

و شما مؤمنان مانند آنان نباشید که بکلی خدا را فراموش کرده‌اند و خدا هم نفوس آنها را از یادشان برد. آنان به حقیقت بدکاران عالمند-اشاره به همین نظر دارد. قرآن ریشه این تباهی‌ها و فسق‌ها را در فراموش کردن خدا می‌داند.

۱۱ و ۱۲- و محمد(ص) نیست مگر پیامبری از طرف خدا که پیش از او نیز پیامبرانی بودند که از این جهان گذشتند اگر او نیز به مرگ یا شهادت درگذشت آیا شما بدین جاهلیت خود باز می‌گردید؟ پس هر که به آن عادات باز گردد، بخدا ضرری نخواهد رساند...

۱۳- پس آن گروه از مؤمنان به نعمت و فضل خدا روی آورده‌اند.

۱۵- حضرت علی(ع) توبه را به نحو جامعی تفسیر فرموده است. مردی به خدمت علی(ع) آمد و صیغه استغفار را انشا کرد:

استغفر الله ربی و اتوب الیه.

به این خیال که با گفتن این جمله تائب میشود. امیر المؤمنین با شدت و تندی به او فرمود آیا تو می‌دانی استغفار چیست تو لفظ استغفار را با خود استغفار اشتباه کرده‌ای. انسان باید خیلی متعالی باشد تا توفیق توبه پیدا کند. توبه چند شرط دارد (شرط تحقق یا کمال) از جمله: شرط اول آن، پشیمانی کامل از کارهایی است که در گذشته انجام داده‌ای. می‌باید رویت را بطور کامل از سویی که تا بحال می‌رفته‌ای برگردانی.

شرط دوم تصمیم جدی براینکه به حالت اول برنگردی.

شرط سوم اینکه حقوقی که از مردم بر عهده تو- در زمانی که معصیت کرده‌ای- قرار گرفته، باید تمام و کمال به صاحبانش برگردانی.

شرط چهارم اینکه حقوق خدا را که ترك کرده‌ای باید جبران کنی.

شرط پنجم (و بیشتر شاهد من بر سر این شرط پنجم است).

اینکه خودت را مجازات بکنی یعنی آن قوای عاصی وجود خودت را مجازات بکنی. انقلاب بدون مجازات امکان پذیر نیست باید این گوشتهائی که در زمان معصیت و به واسطه خوردن حرام در بدنت پیدا شده، با روزه گرفتن و بخود سختی دادن آب کنی.

شرط ششم، تو لذت معصیت و تخلف را زیاد چشیده‌ای و باید اینرا جبران کنی و در مقابل آن رنج طاعت را متحمل شوی، رنج خدمت دیگران کردن را باید بجان بخری و تنها در اینصورت است که تو يك تائب واقعی خواهی شد. در قرآن در آیات متعددی بعد از کلمه تائب، کلمه افلح بکاررفته است. و این تائب و افلح با آنچه که ما امروز دوره نفی و انکار و دوره سازندگی می‌نامیم مشابهت و موافقت دارد. انسان در مرحله اول باید توبه کند. گذشته خودش را نفی کند. اما به آن نباید قناعت کند و بدنبال این خراب کردن، باید بنای نویی بسازد. اصلاح همواره بعد از انقلاب صورت می‌گیرد.

۱۶- با درك مفهوم انقلاب میتوانیم اشاره‌ای بکنیم به رابطه میان اسلام و انقلاب، و اینکه اسلام، انقلابی است در درون و انقلابی است در بیرون. میدانیم اسلام دین توحید و پرستش خدای یگانه است، دین یگانه‌شناسی و یگانه‌پرستی است، دین یگانه‌شدن فرد با اجتماع و اجتماع با فرد است. در اینجا قصد پرداختن به توحید نظری و عملی را ندارم. نکته‌ای که مورد نظر است، این است که اسلام همیشه توحید را با نفی ابتدائی شرك خواستار است. یعنی با نفی غیر خدا، در مفهوم توحید اسلامی تمرّد، عصیان، و حتی کفر مندرج است. این صریح خود قرآن است. لا اكره فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یكفر بالطاغوت و یؤمن بالله...

قرآن تنها نمی‌گوید و من یؤمن با... بلکه این ایمان بخدا را ملازم می‌داند با کفر به طاغوت. اسلام تسلیم و طاعت محض نیست. عصیان نفی هم هست، عصیان و نفی نسبت به هواها، به طاغوتها به معبودهای غیر خدا.

همانطور که گفتیم در مفهوم انقلاب، این کلمه «لا» کلمه نفی خوابیده است. در مفهوم ایمان اسلامی، کفر که نوعی جحود و انکار است، خوابیده. انسان تا آن کفرها را طی نکند به ایمان اسلامی نمیرسد.

۱۷- برای توضیحات دقیقتر و جامعتر در این زمینه رجوع کنید به کتاب قیام و انقلاب مهدی(ع) نوشته استاد شهید مطهری، از انتشارات موسسه صدرا.

۱۸- فلاسفه و حکما اصطلاحی دارند به نام استسباع که به فارسی آن را «شیرگیر» ترجمه کرده‌اند.

میگویند بعضی از حیوانات کوچک وقتی با حیوانات درنده‌ای روبرو میشوند-مثلا وقتی خرگوش با شیر مواجه میشود-حالت استسباع پیدا میکنند یعنی اراده فرار از آنها سلب میشود. قدرت تصمیم گیری را از دست میدهند. خودباخته و مفتون میشوند. نقطه مقابل استسباع، ایمان به خود پیدا کردن است. داستان آن صحابی فقیر را در زمان پیامبر(ص) شنیده‌اید که از شدت فقر نزد آنحضرت رفت تا درخواست کمک کند، پیامبر در میان جمع سخن میگفت، در ضمن صحبت اشاره کرد به اینکه اگر کسی از ما کمک بخواهد به او میدهیم، ولی هر کس بخدا توکل کند و تلاش شایسته نشان بدهد خدا به او کمک خواهد کرد. صحابی فقیر اینرا که شنید از محضر پیامبر بیرون آمد. روز بعد باز گرسنگی فشار آورد و این بار تصمیم گرفت که درخواست خود را با پیامبر در میان بگذارد. باز هم مثل روز گذشته پیامبر در میان جمع همان مسئله را مطرح کرد. مرد همانجا تصمیم گرفت که هر طوری شده کاری پیدا کند. به خانه برگشت و از همسایه‌ها مقداری طناب و تیشه امانت گرفت و به عزم هیزم کنی به بیابان رفت. تا چند روز متوالی این کار را ادامه داد تا اینکه به تدریج درآمدی پیدا کرد و توانست زندگی خود را از سختی و عسرت بیرون بیاورد. بعد از مدتی دوباره به سراغ پیامبر رفت و پیامبر به او فرمود: گفتم اگر کسی از ما کمک بخواهد به او میدهیم، ولی طلب کمک از خدا بهتر است و دیدی که خدا نیز دعوت تو را اجابت کرد و از فقر نجات داد. پیامبر به این ترتیب توانست او را به یاد نیرو و امکان و استعداد خودش بیاورد، و از این طریق او را به حرکت و تلاش وادار کند. در مورد جوامع نیز همین وضع برقرار است. گاهی افراد ملتها در مقابل افراد ملل دیگر حالت خود باختگی و استسباع پیدا میکنند. ملت خود ما در دوران رژیم شاه چنین حالتی را داشت. ملتی که به حال استسباع میافتد تمام کرامتهای خود را فراموش میکند تا جایی که حتی به نوکری بیگانه و تقدیم کردن ثروتهای خود به او افتخار میکند. گاهی نیز ملتها ایمان به خود را بدست می‌آورند، تاریخ پیروزی ملتها، سرشار از این نمونه‌هاست. حماسه پرشور مردم وطن ما، در این زمینه شاهد بسیار خوبی است. ملت ما به همت و درایت امام خمینی توانست ایمان و اعتقاد به خود را دوباره بدست آورد و همین امر ضامن پیروزیش گردید.

سخنرانی در مسجد فرشته

عدالت اجتماعی

آینده انقلاب ایران

در این مقاله چهار سخنرانی از مجموع نه سخنرانی که استاد شهید در مسجد فرشته در فروردین ماه پنجاه و هشت ایراد کرده‌اند، گردآوری شده است. سخنرانی‌های باقی‌مانده بدلیل اشتراك موضوع، در سایر مقالات بصورت پانویشت یا ضمیمه و یا احیاناً در متن مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

بنام خدا

در جلسات گذشته درباره سه رکن اصلی بقاء و تداوم انقلاب اسلامی ایران، یعنی عدالت اجتماعی، استقلال و آزادی، و معنویت اسلامی به اجمال و اختصار توضیح دادم. امشب درباره رکن اول، یعنی عدالت اجتماعی، نکات بیشتری را بیان خواهم کرد.

میدانیم که در تاریخ اسلام در همان نیمه اول قرن اول هجری يك انقلاب عظیم اسلامی رخ داد. مقصودم انقلابی است که در آخر دوره خلافت عثمان صورت گرفت. عثمان برای اولین بار در دنیای اسلام يك رژیم مبتنی بر اشرافیت برقرار کرد که بر خلاف اصول اسلامی و حتی بر خلاف سیره خلفای قبل از خودش بود. و او این کار را علیرغم قولی که در زمان بیعت به مردم داده بود و متعهد شده بود، بر خلاف سیره خلفای گذشته عمل نکند، انجام داد. باب حیف و میل اموال عمومی در زمان عثمان باز شد. نکته‌ای که علی(ع) در ضمن يك از خطبه‌ها به آن اشاره میفرماید و میگوید من به این دلیل مسئولیت خلافت را پذیرفتم که مردم به دو گروه سیر سیر و گرسنه گرسنه تقسیم شده بودند، در واقع اشاره به اثر سوء سیاست دوره عثمان است. یکی از نقطه ضعفهای اساسی عثمان قوم و خویش بازی او بود، آنهم قوم و خویشی که در دوره جاهلیت با گونه‌ای از اشرافیت خو گرفته بودند. عثمان اولاً نظام به اصطلاح اقطاعی را رایج کرد. یعنی قسمتهایی از اموال عمومی را به کسانی که با از خویشاوندانش بودند و یا از دوستان و طرفدارانش، بخشید. دیگر اینکه از بیت المال بخششهای فوق العاده بزرگی انجام داد. و به اصطلاح امروز پرداختهایش بر حسب ارقام نجومی بود. به این ترتیب در عرض ده، دوازده سال، ثروتمندانی در جهان اسلام پیدا شدند که تا آن زمان نظیرشان دیده نشده بود. از نظر سیاسی هم باز پستها و مقامات در میان همان اقلیت تقسیم میشد و میچرخید.

کم کم اعتراضها از هر گوشه و کنار شروع شد. از شهرستانهای مختلف مردم شروع کردند به اعتراض و انتقاد و مهاجرت به مدینه برای نشان دادن نارضائی خود. و چون اعتراضهای لفظی و کتبی به نتیجه نرسید، در نهایت امر مردمی که از شهرستانهای مختلف بالاخص از کوفه و مصر به عنوان شاکی و معترض آمده بودند، با همکاری مردم خود مدینه دست به قیام مسلحانه علیه سومین خلیفه مسلمین زدند. عثمان تا آخرین لحظه مقاومت کرد، اما بالاخره به دست انقلابیون از پا درآمد.

در زمان حیات عثمان، تنها کسی که انقلابیون او را قبول داشتند و عثمان هم گاهی او را قبول میکرد و گاهی رد، حضرت علی(ع) بود که نقش رابط را میان انقلابیون و عثمان عمل میکرد. علی(ع) همواره عثمان را نصیحت میکرد که دست از روشش بردارد و به خواسته‌های مردم جواب مثبت بدهد و افراد فاسدی را که در اطرافش هستند کنار بگذارد. در راس این اطرافیان فاسد مروان بن حکم قرار داشت. مروان و پدرش را پیامبر(ص) چون وجودشان را خطرناک تشخیص داده بود به خارج از مدینه تبعید کرده بود و فرموده بود اینها نباید به مدینه بیایند زیرا که ایجاد فتنه خواهند کرد. در زمان ابو بکر، عثمان از او خواست که اجازه دهد آنها به مدینه بازگردند. ابو بکر قبول نکرد و گفت کسانی را که پیامبر آنها را تبعید کرده، من اجازه نمیدهم برگردند. در زمان عمر نیز، عثمان از او درخواست کرد تا اجازه برگشت آنها را بدهد. عمر نیز قبول نکرد. و بالاخره وقتی خود عثمان به خلافت رسید نه تنها به آنها اجازه داد که به مدینه بیایند، بلکه مروان حکم را به عنوان شخص دوم حکومت اسلامی تعیین کرد و همین شخص بود که منشاء بسیاری از نارضايتها شده بود.

در زمان خلافت عثمان، علی(ع) مکرر به او تذکر داده بود که مروان را بیرون کند. او نیز گاهی قول میداد و بعد دوباره زیر قولش میزد. عثمان آنقدر عهد شکنی کرد و آنقدر تعلل و تسامح به خرج داد و آنقدر به خواست مردم بی‌اعتنائی کرد تا اینکه بالاخره انقلابیون به خانه‌اش حمله کردند و او را به قتل رساندند. بلافاصله بعد از کشته شدن عثمان، همه مردم از كوچك و بزرگ، زن و مرد، پیر و جوان، عرب و غیر عرب، به در خانه علی(ع) هجوم آوردند و یکصدا اعلام کردند. یکانه شخصیت لایق خلافت اسلامی اوست و او باید خلافت را بپذیرد.

حضرت علی(ع) جریان دعوت مردم را در ضمن یکی از خطبه‌ها شرح داده است. نکته جالبی که از بیانات علی استنباط میشود این است که انقلاب مسلمانان در آن هنگام نظیر انقلاب امروز ایران، يك انقلاب همگانی بود. یعنی نه تنها فقرا بلکه ثروتمندان نیز انقلاب کرده بودند نه تنها مردها بلکه زنها نیز، نه تنها عربها، بلکه ایرانیها، مصریها، حجازیها، همه و همه در انقلاب شرکت کرده بودند. علی(ع) از قبول خلافت امتناع میکند برای اینکه به آنها بفهماند مسئله فقط رفتن عثمان نیست. خیال نکنند عثمان رفته و کار تمام شده است. بخصوص افرادی که در زمان عثمان بهره‌مند شده بودند خیال میکردند با رفتن عثمان و آمدن علی(ع) بنا نیست در بنیاد وضع اجتماعی تغییری حاصل شود، علی(ع) به مردمی که برای بیعت با او آمده بودند فرمود^(۱): «افقها بسیار تیره شده و مه و غیم همه جا را فرا گرفته است. درست همانگونه که در فضای مه آلود بردیدها کم میشود، اکنون نیز که افق مسائل اجتماعی تیره و تار است، عقلها نمیتوانند عمق مسائل را ببینند. میگویند علی بیاید، ولی گوئی فکر نکرده‌اند اگر علی بیاید چه باید بکند و چه خواهد کرد. راه مستقیم ناشناخته مانده و مردم راه اسلام را فراموش کرده‌اند. از نو میباید راه اسلام را به مردم نشان داد. مردم به بیراهه رفتنها عادت کرده‌اند... من تا به دعوت شما پاسخ نگفته‌ام، تنها يك تکلیف دارم. اما اگر به این دعوت پاسخ بگویم و خلافت را بپذیرم با شما آنچنان رفتار خواهم کرد که خود میدانم...» و بعد حضرت اشاره میکند به مردمی که بدون استحقاق پستها را اشغال کرده بودند و بدون استحقاق ثروتها را جمع آورده بودند، و میگوید: «تمام ثروتهائی را که در زمان عثمان از مردم به ناحق گرفته شده است همه را مصادره خواهم کرد. اگر چه با آن ثروتها زن گرفته باشید و آنها را مهر زنان خود قرار داده باشید...» آنگاه حضرت به نکته بسیار عجیبی اشاره میکند. میفرماید: ان فی العدل سعة. در عدالت ظرفیت و گنجایشی است که در چیز دیگری نیست. گویا در آن هنگام عده‌ای از باب نصیحت به حضرت میگفتند، اگر شما به این صورت عمل کنید، عده‌ای ناراضی و ناراحت میشوند. علی در جوابشان این کلام لطیف را فرمود که: ان فن العدل سعة. اگر ظرفی باشد که همه گروهها و همه افراد را در خود بگنجاند و رضایت همه را بدست آورد، آن ظرف عدالت است. اگر کسی با عدالت راضی نشد ظلم او را راضی نمیکند یعنی خیال نکنید آن کسانی که از عدالت ناراضی میشوند اگر من عدالت را کنار بگذارم و بجای آن ظلم را انتخاب کنم، آنها راضی خواهند شد. نه اگر من بخواهم حرص او را ارضا کنم او باز هم حریصتر میشود. مرز، همان عدالت است. اشتباه است که مرز عدالت بنفع کسی بشکنم تا او راضی بشود.

امیر المؤمنین صراحت به خرج داد. سیاست او صریح بود. نمیخواست کاری را که میخواهد بکند در دلش مخفی نگه دارد و بگوید فعلا حرف صریحی نزنم تا این مردم که امروز آمدند و با ما بیعت کردند، خیال کنند که این نظم موجود، همانطوری که هست حفظ میشود. ولی بعد که روی کار سوار شدیم برنامه‌هائی را که میخواهیم اجرا میکنیم. در نگاه علی معنای این عمل

اغفال است. بهمین جهت است که بالصراحه اعلام میکند ای کسانی که امروز بامن بیعت میکنید، بدانید که من شما را اغفال نمی‌کنم، برنامه حکومتی من چنین است.

با اعلام این برنامه از همان روزهای اول مخالفت با حکومت علی (ع) آغاز شد. اولین مخالفت رسمی در شکل جنگ جمل متجلی گردید. طلحه و زبیر، دو شخصیت خدمتگزار اسلام در زمان پیامبر بودند. ولی در دوره عثمان بدلیل وضع مخصوص دستگاه خلافت ورشوه‌های کلانی که عثمان به آنها میداد، به صورت ثروتمندان بزرگی درآمد بودند. و حالا اینها میدیدند که علی قصد مصادره اموالشان را دارد. زبیر که هر وقت بیت المال تقسیم میشد، سهمش از ده، بیست هزار دینار کمتر نبود، حالا میدید علی موقعی که بیت المال را تقسیم میکند، برای او سه یا چهار دینار میدهد، و همان مقدار هم به غلام او. و این مسئله البته برای زبیر قابل تحمل نبود. برای طلحه نیز وضع به همین منوال بود به این ترتیب این دو مقدمات جنگ جمل را فراهم کردند.

بدنبال جنگ جمل، جنگ صفین پیا شد. معاویه که از بستگان عثمان بود، حدود بیست سال فعال ما یثاء و حاکم مطلق منطقه سوریه بود و در این مدت توانسته بود پایه‌های حکومتش را به اندازه کافی مستحکم کند. علی (ع) بعد از بیعت فرموده بود من به هیچ وجه حاضر نیستم پای ابلاغ معاویه را امضاء کنم و او باید بر کنار شود. مصلحت اندیشان میگفتند آقا بطور موقت هم که شده مدتی او را بر سر کار نگه دارید. فرمود هرگز این کار را نمیکنم و به دنبال این پاسخ، معاویه جنگ صفین را به راه انداخت.

بدنبال جنگ صفین جنگ خوارج بر پا شد، که ماجرایش راهمه کم و بیش میدانید. نتیجه این شد که در مدت چهار سال و چند ماه خلافت علی به علت حساسیتی که حضرت در امر عدالت داشت، دائما در حال مبارزه بود و آنی راحتش نمیگذاشتند. او حکومت را برای اجرای عدالت میخواست و همین شدت عدالتخواهی بالاخره منجر به شهادتش در محراب شد. دوره خلافت برای علی (ع) از تلخترین ایام زندگی او به حساب می‌آید، اما از نظر مکتبش او موفق شد بذر عدالت را در جامعه اسلامی بکارد. اگر علی (ع) بجای آن دوره کوتاه، بیست سال خلافت میکرد در حالیکه نظام زمان عثمان همچنان باقی می‌ماند امروز نه اسلام باقی مانده بود نه علی (ع)، نه نهج البلاغه و نه اسمی از عدالت اسلامی... علی هم خلیفه‌ای میشد در ردیف معاویه.

روش علی (ع) بوضوح بما می‌آموزد که تغییر رژیم سیاسی و تغییر و تعویض پستها و برداشتن افراد ناصالح و گذاشتن افراد صالح به جای آنها بدون دست زدن به بنیادهای اجتماع از نظر نظامات اقتصادی و عدالت اجتماعی، فایده‌ای ندارد و اثر بخش نخواهد بود. به علی (ع) میگفتند قانون که عطف بما سبق نمیکند شما هر کاری میخواهید بکنید، بکنید ولی از امروز به بعد، میخواهی رعایت عدالت بکنی، رعایت مساوات بکنی بسیار خوب، ولی از امروز، آنچه که در زمان خلیفه پیشین صورت گرفته است مال سابق است و ارتباطی به دوران حکومت شما ندارد.

و علی (ع) در جواب همه این به اصطلاح نصیحتها میفرمود: خیر، قانون الهی عطف بما سبق میکند، ان الحق القديم لا یبطله شیئی. حق کهنه را چیزی نمیتواند باطل کند. وقتی بر من ثابت است حق این است و باطل آن، و لو سالها از روی آن گذشته فرقی نمیکند، من باید حق را به موضع اصلیش برگردانم.

در مورد وضع آینده انقلاب اسلامی خودمان یکی از اساسیترین مسائل، همین مسئله عدالت اجتماعی است. در این مورد این سؤال اساسی مطرح است که از عدالت اجتماعی اسلام چه برداشتی داریم، چون برداشتها در مورد عدالت اجتماعی بسیار متفاوت است. يك عده تصورشان از عدالت اجتماعی این است که همه مردم در هر وضع و شرایطی هستند و هر جور در جامعه عمل میکنند و هر استعدادی دارند، اینها باید عینا مثل یکدیگر زندگی کنند. از دید این دسته عدالت اجتماعی به این معنی است که مثلاً اگر لباس میپوشیم، لباس همه باید یکسان باشد. اگر شما لباس از پارچه نخی میپوشید، من هم باید از پارچه نخی لباس تهیه کنم. اگر من پارچه پشمی میپوشم، شما هم باید پارچه پشمی به تن کنید. از دید این دسته همه افراد در واقع نوعی جیره‌بندی میشوند. همه باید به اندازه استعدادشان کار کنند ولی هر کس به اندازه احتیاجش باید در آمد داشته باشد. ممکن است استعداد من نصف استعداد کار شما باشد، ولی من دو برابر شما عائله داشته باشم از این جهت من باید دو برابر شما درآمد داشته باشم. این برداشت از عدالت اجتماعی، «اجتماعی» محض است. یعنی فقط روی جامعه فکر میکند. برای فرد فکر نمیکند. فرد در این بینش اصالتی ندارد. فقط جامعه وجود دارد، جامعه کار میکند و جامعه باید خرج کند.

نوع دیگر برداشت از عدالت اجتماعی، برداشتی است که روی فرد و اصالت و استقلال او فکر میکند. این نظر میگوید: باید میدان را برای افراد باز گذارد و جلوی آزادی اقتصادی و سیاسی آنها را نباید گرفت. هر کس باید کوشش کند ببیند چقدر درآمد میتواند داشته باشد و آن در آمد را به خود اختصاص دهد. دیگر به فرد مربوط نیست که سهم دیگری کمتر است یا بیشتر. البته جامعه در نهایت امر باید برای آنکه افراد ضعیف باقی نمانند، از طریق بستن مالیات بر اموال افراد غنی زندگی افراد ضعیف را در حدی که از پا در نیایند تامین کند.

اینجا است که میان دو مسئله مهم، یعنی عدالت اجتماعی از يك سو و آزادی فرد از سوی دیگر، تناقضی بوجود می‌آید. البته اینجا منظور آزادی فعالیت اقتصادی همراه با آزادی عملکرد سیاسی است. اگر بنا شود عدالت اجتماعی آنگونه باشد که در آن فقط جمع مطرح باشد و بس، آزادی فرد را لا اقل در بخشی از آن باید مدفون تلقی کرد. و اگر آزادی اقتصادی بخواهد محفوظ بماند، دیگر عدالت اجتماعی با مفهومی که گروه اول انتظار دارد، عملی نخواهد بود.

در دنیای امروز گرایش به يك حالت حد وسط پیدا شده است، شاید به تقریب بتوان گفت در این زمینه در کنار دو دنیای کمونیزم و کاپیتالیزم، دنیای سومی در شرف تولد است که میتواند آن را نوعی سوسیالیزم^(۲) نامید. این گرایش تازه میخواهد آزادی افراد را محفوظ نگه دارد، و از این رو مالکیت خصوصی را در حد معقولی میپذیرد و هر مالکیتی را مساوی با استثمار نمیداند و حتی میگوید عدالت اجتماعی در شکل اول خودش نوعی ظلم است، زیرا از آنجا که محصول کار هر کس به خودش تعلق دارد، وقتی بیايند به زورنیمی از محصول يك فرد را، و لو به دلیل اینکه خرج دیگری بیشتر است از او بگیرند، این امر خود عین بیعدالتی است. استثمار در هر شکلی غلط است. اگر من شما را بکار گماشته باشم و قسمتی از محصول کار شما را بخود اختصاص بدهم شما را استثمار کرده‌ام و این ظلم است. اما اگر من به میل خودم از مال و حاصل دسترنج خودم به دیگری بدهم این عین انسانیت و رشد یافتگی است. سرمایه‌داری از آن جهت محکوم است که در بطن خود استثمار را پرورش میدهد. سرمایه‌داری تمام بهره را به سرمایه اختصاص میدهد و این امر ایجاد نابرابری میکند.

به این ترتیب شعار این گرایش جدید این است که: بیانیدهای اتخاذ کنیم تا بتوانیم جلو استثمار را بکلی بگیریم بدون اینکه شخصیت، اراده و آزادی افراد را لگد کوب کرده باشیم. کوشش کنیم انسانها به حکم رقای انسانیت، به حکم معنویت و شرافت روحی و درد انسان داشتن، خود مازاد مخارج خود را به برادران نیازمندان تقدیم کنند نه اینکه دارائیشان را به زور از آنها بگیریم و به دیگران بدهیم. این اندیشه که تعبیر غربی آن سوسیالیسم اخلاقی است چیزی است که اسلام همیشه در پی تحقق آن است اما بر خلاف مکاتب غربی، راه حل‌های عملی رسیدن به آن و نیز شیوه استقرار آنرا در جامعه بدقت مشخص و معلوم کرده است.

حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام به این مضمون نقل شده است. حضرت از مردی سؤال کردند میزان اخوت و برادری اسلامی در میان شما در چه حد است؟ جواب داد: علی افضل ما یكون- بعالیترین درجه. فرمود: آیا به این حد است که مثلاً يك برادر که روزی محتاج شد بیاید در مغازه برادرش، دست ببرد و از صندوق او هر چقدر احتیاج دارد بردارد و صاحب پول احساس ناراحتی نکند؟ گفت نه، اینطور نیست. فرمود: پس چگونه گفتی در حد اعلا. حد اعلا آنست که در حالیکه جیبها دو تا هستند، جیب هر کدام برای دیگری نظیر جیب خودش باشد و به عکس. اگر این شیوه برقرار شد همان اخوت اسلامی است که اسلام بدنبالش است. اسلام طرفدار اینست که زندگیا برادروار باشند نه اینکه به زور قانون بگوئیم تو حق نداری، و یا اینکه بگوئیم همه باید از دولت جیره بخورند. یعنی نظیر وضعی که در کشورهای کمونیستی برقرار است که همه حقوق بگیر و مزدور دولت هستند. باید اشتراک در زندگی مادی ناشی از شرکت روحی مردم باشد. اول روحها باید با یکدیگر یکی شوند بعد جیبها. اینکه روحها به حالت جدائی باشند بخواهند به زور جیبها را یکی کنند. یا آنکه بزور جیبها را خالی کنند و جیب دولت را پر^(۳) تا دولت هم به هر کس به اندازه جیره اش بدهد.

همچنانکه گفتیم در باب عدالت اجتماعی برداشتها مختلف است اما باید بینیم برداشت اسلام از عدالت اجتماعی چیست؟ آیا اسلام همان برداشتی را دارد که کمونیسم بیان میکند؟ یا آنکه در این زمینه اسلام با نظر کاپیتالیستها موافق است؟ و یا آنکه چیز دیگری است متفاوت با همه اینها. انشاء الله در این زمینه در شبهای بعد به تفصیلی صحبت خواهم کرد. اما نکته‌ای که میخواهم در طی این صحبت بر روی آن تاکید کنم این است که اسلام در این زمینه معنویت را جزو لا ینفک میداند. تفاوت عمده میان مکتب اسلام با سایر مکاتب در این جهت این است که اسلام معنویت را پایه و اساس می‌شمارد. ما در تاریخ نمونه‌های فراوانی درباره این جهت‌گیری رهبران اسلامی داریم که واقعا مایه مباهات ماست. حساسیتی که اسلام در زمینه عدالت اجتماعی و ترکیب آن با معنویت اسلامی، از خود نشان میدهد، در هیچ مکتب دیگری نظیر و مانند ندارد.

در سال فتح مکه، زنی مرتکب جرمی شده بود که باید مجازات میشد. اتفاقاً این زن که دزدی کرده بود، وابسته به یکی از خانواده‌های بزرگ و جزو اشراف طراز اول قریش بود. وقتی بنا شد حد درباره اش اجرا شود و دستش را قطع کنند، غریب از خاندان زن برخاست که: ای وای این ننگ را چگونه تحمل کنیم. دسته جمعی به سراغ پیامبر رفتند و از او درخواست کردند که از مجازات زن صرف‌نظر کند. فرمود: هرگز صرف‌نظر نمی‌کنم. هر چه که واسطه و شفیع تراشیدند پیامبر ترتیب اثر نداد. در عوض مردم را جمع کرد و به آنها گفت: میدانید چرا امتهای گذشته هلاک شدند؟ دلیلش این بود که در این گونه مسائل تبعیض روا داشتند. اگر مجرمیکه دستگیر

شده بود وابسته بیک خانواده بزرگ نبود و شفیع و واسطه‌نداشت او را زود مجازات میکردند. ولی اگر مجرم شفیع و واسطه‌داشت، در مورد او قانون کار نمیکرد. خدا به همین سبب چنین اقوامی را هلاک میکند. من هرگز حاضر نیستم در حق هیچ کس تبعیضی قائل شوم.

و یا درباره علی نقل میکنند که روزی گردنبندی به گردن دخترش دید، فهمید که گردنبند مال او نیست، پرسید این را از کجا آورده‌ای؟ جواب داد، آنرا از بیت المال «عاریه مضمونه» گرفته‌ام یعنی عاریه کردم و ضمانت دادم که آنرا پس بدهم. علی فوراً مسئول بیت المال را حاضر کردند و فرمود تو چه حقی داشتی این را به دختر من بدهی؟ عرض کرد یا امیر المؤمنین این را به عنوان عاریه از من گرفته که برگرداند، فرمود به خدا قسم اگر غیر از این میبود دست دخترم را میبریدم.

این حساسیتهائی است که ائمه و پیشوایان ما-که اسلام مجسم و معلمان راستین اسلام اصیل بوده‌اند- در زمینه عدالت اجتماعی از خود نشان دادند. انقلاب اسلامی ما نیز اگر میخواهد با موفقیت به راه خود ادامه دهد، راهی بجز اعمال چنین شیوه‌ها و بسط روشهای عدالت جویانه و عدالت خواهانه در پیش ندارد.

پی‌نوشتها:

۱- در این قسمت مضمون خطبه نود و یک آن حضرت که در هنگام بیعت ابراد فرمودند بیان شده است.

۲- تفاوت این نوع سوسیالیسم، با کمونیسم که آنهم خود را سوسیالیسم مینامد، این است که این سوسیالیسم به اصطلاح دموکراتیک و انقلابی و اخلاقی است.

۳- در روزنامه‌ای چند سال پیش مطلبی از قول سوئدیها نقل شده بود که بی‌مناسبت نیست آن را برای شما نقل کنم. عنوان مطلب سیاست و گاو بود. از یک سوئدی پرسیده بودند سوسیالیسم یعنی چه؟ جواب داده بود سوسیالیسم یعنی اینکه اگر دو گاو ماده داشته باشی و همسایه‌ات گاوی نداشته باشد، یکی را به همسایه بدهی.

کاپیتالیزم یعنی اینکه، اگر دو گاو ماده داری یکی را بفروشی و یک گاو نر بخری، بعد مشغول دامداری بشوی و دائماً تعداد گاوها را افزایش دهی.

کمونیسم یعنی هر دو گاو را دولت از تو بگیرد و در عوض هر روز صبح یک کاسه شیر مخلوط با آب به تو میدهد.

نازیسم یعنی اگر تو دو تا گاو داری، هر دو را دولت میگیرد و خودت رادر کوره آدم سوزی می‌اندازد. زیر این مطلب روزنامه‌نگار ایرانی اضافه کرده بود:

ایرانیسم یعنی اینکه، اگر دو تا گاو داری هر دو را دولت میگیرد، یکی را به کشتارگاه میفرستد و شیر دیگری را هم میدوشد و در فاضلاب خالی میکند.

استقلال و آزادی

مسئله استقلال و آزادی موضوعی است که امشب میخواهم درباره آن گفتگو کنم. یک طفل، مادامیکه صغیر است و تحت ولایت و قیمومت پدر، پدر بزرگ یا مادر زندگی میکند، از خودش استقلال ندارد. خودش برای خودش نمیتواند تصمیم بگیرد، برای انجام هرکاری میباید اجازه بگیرد. این یک نوع، و یک درجه از عدم استقلال و وابستگی است.

نوع دیگر افرادی که استقلال ندارند بردگانند. اگر فردی برده دیگری باشد، قهراً نمیتواند مستقیماً درباره خود تصمیم بگیرد، بلکه یا دیگری برای او و به جای او تصمیم میگیرد، یا آنکه

تصمیم‌گرفتنش موکول به اجازه دیگری است. بجز دو موردی که ذکر کردم موارد دیگری هم وجود دارد که بواسطه آنها استقلال از افراد-بدون آنکه نام صغیر یا مجنون روی آنها باشد- سلب می‌شود. فی‌المثل در بسیاری از خانواده‌ها، نوکرها و کلفت‌ها حالت عدم استقلال دارند. در رژیم‌های به اصطلاح فئودالی، خصوصاً در شکلی که در مغرب زمین وجود داشته است^(۱) سرف‌ها^(۲) یا دهقانان وابسته به زمین، غیر مستقل بوده‌اند... این موارد که بعنوان نمونه ذکر شدند و بسیاری موارد دیگر، شکل‌های مختلفی از عدم استقلال و وابستگی افرادند^(۳).

همانطور که درباره يك فرد مسئله استقلال و عدم استقلال مطرح است، درباره جامعه و کشور نیز به طریق اولی چنین مسئله‌ای مطرح است. در زمان ما در میان افراد، مسئله بردگی، مسئله ارباب و رعیتی و... دیگر به شکل قدیم مطرح نیست. اما در سطح کشورها، روابط آقائی و بندگی به شدت رواج دارد. نگاهی به نقشه سیاسی جهان به خوبی نشان می‌دهد که پاره‌ای از کشورها، آقا و فرمانده هستند و در مقابل کشورهایی هم قرار دارند که اسماً مستقلند اما عملاً تحت سیطره کشورهای دسته اول قرار دارند. این امر را مادر منطقه خودمان به خوبی تجربه کرده‌ایم. میدانیم که در خلیج فارس و نیز در اقیانوس هند، مبارزات سیاسی شدیدی میان ابرقدرتها برقرار است. آمریکا میخواهد خلیج فارس را برای خودش حفظ کند، متقابلاً کشورهای بزرگ دیگر نیز چنین مقصد و خواستی دارند. در این زمینه آمریکا تا قبل از انقلاب ایران، از سایر حریفان جلوتر بود. آنها بدون اینکه آشکار کنند، در منطقه نوکری داشتند به نام شاه و البته ظاهر امر این بود که ایران میخواهد امنیت خودش را حفظ کند. آنچه که آمریکاییها در این میان انجام میدادند از این قرار بود: از يك سو با پول ایران، نفت ایران را در مقیاس وسیعی که به غارت بیشتر شباهت داشت، استخراج میکردند و از سوی دیگر قسمت اعظم پولی را که بابت خرید نفت به ایران پرداخت میکردند به اسم فروش اسلحه‌های مدرن، دوباره از ایران پس میگرفتند و در عوض ایران را به شکل ژاندارم منطقه و حافظ منافع خود درآورده بودند. ادعای رژیم شاه هم این بود که ما سیاست مستقل ملی داریم و این اسلحه‌ها را نیز برای دفاع از خودمان خریداری میکنیم. این از جنبه استقلال سیاسی.

در زمینه استقلال اقتصادی هم شاهد بودیم که ایران محکوم بود به اینکه کشاورزی و دامداری خود را تقلیل دهد تا گندم و شکر و گوشت و... را از خارج وارد کند. محکوم بود به اینکه صنایع مونتاژ و مصرف‌کننده و طفیلی غرب را داشته باشد. در زمینه مواد غذایی، بنا به اعتراف روزنامه‌های خود رژیم، حتی نود و پنج درصد احتیاجات کشور از خارج وارد میشد و در هیچ موردی نبود که ما بتوانیم به خود اتکا داشته باشیم.

آنچه که ما در سابق دچارش بودیم، بدترین نوع اسارت و بندگی بود، نه تنها در مسائل اقتصادی ما را وابسته کرده بودند بلکه در سایر زمینه‌ها، آنها بودند که برای ما تعیین تکلیف می‌کردند^(۴).

امام در همان اوایل اقامتش در پاریس، مکرر در اعلامیه‌هایی که به ایران می‌فرستادند، مردم را تشویق به کشاورزی و به خصوص کشت گندم میکردند. و میدانیم که این فرمان تا چه حد مؤثر واقع شد، بخصوص که بلطف خدا، امسال، سال بسیار پر برکتی بود^(۵).

بینید وقتی کشوری میخواهد روی پای خود بایستد، خودش برای خودش تصمیم بگیرد، میتواند با يك همت مردانه قید و بندهای بندگی را پاره کند. امسال شاید همین ایرانی که

گندمش را از امریکا وارد میکرد بتواند به خود کفائی برسد. و دور نیست آن روزی که با همت مردم این سرزمین، مملکت ما بتواند در همه زمینه ها روی پای خودش بایستد و بی نیاز از غیر شود.

یادتان می آید که مردم در تظاهرات چه شعار با معنایی میدادند؟ استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی. این نشانه این است که يك ملت میخواهد مستقل باشد. میخواهد از نظر سیاسی خودش برای خودش تصمیم بگیرد. از نظر علمی خودش برای خودش طرح ریزی کند، خودش برای اقتصاد خودش نظر بدهد. و بالاتر از همه اینها میخواهد، استقلال فرهنگی، فکری و مکتبی خود را به دست آورد و خودش برای خودش فکر کند و فرهنگ بسازد. بی شک در میان انواع گوناگون استعمار، خطرناک تر از همه استعمار فرهنگی است. مگر ممکن است ملتی را از نظر اقتصادی و سیاسی استعمار بکنند، بدون آنکه قبلا او را استعمار فکری کرده باشند. برای بهره کشی از فرد باید شخصیت فکری او را سلب کنند، او را به آنچه مال خودش ست بدین کنند و در عوض او را شیفته هر آنچه که از ناحیه استعمارگر عرضه میشود بسازند. میباید در مردم حالتی به نام تجدد زدگی بوجود بیاورند بطوریکه از آداب و رسوم خودشان متنفر بشوند، اما از آداب و رسوم بیگانه خوششان بیاید. میباید آنها را به ادبیات خودشان، به فلسفه خودشان، بکتابهای خودشان، به دانشمندان و مفاخر علمی و فرهنگی خودشان بدین کنند و در عوض مسحور ادبیات و فلسفه و کتابهای دیگران کنند^(۶).

در دنیای امروز، علوم و فنون در کشورهای مختلف بطور مشابه مورد استفاده قرار میگیرد و هیچ ملتی نمیتواند ادعا کند که علم خاصی متعلق به اوست. اما علوم با مکتبها و ایدئولوژیها و راه و رسمهای زندگی تفاوت دارند. اینجا است که ملتها حسابشان را جدا میکنند. هر ملتی که از خود مکتبی مستقل، و استقلال فکری و رای داشته باشد و زیر بار مکتبهای بیگانه نرود، حق حیات دارد و هر ملتی که مکتب نداشته باشد و بخواهد مکتبش را از بیگانه بگیرد ناچار تن به بردگی و بندگی بیگانه خواهد داد این متأسفانه همان بلایی است که در گذشته بر سر ما آورده اند. در مملکت ما گروه به اصطلاح روشنفکران خود باخته- که تعدادشان هم کم نیست دو دسته اند. يك دسته میگویند ما باید مکتب غربیها را از کشورهای آزاد بگیریم- لیبرالیسم- و عده ای دیگر میگویند ما باید مکتب را از بلوکهای دیگر غربی بگیریم- کمونیسم.

در سالهای اخیر، بدبختانه گروه سومى هم پیدا شده اند که به يك مکتب التقاطی معتقد شده اند. اینها قسمتی از اصول کمونیسم را با بعضی از مبانی اگزیستانسیالیسم ترکیب کرده اند و بعد حاصل را با مفاهیم ارزشها و اصطلاحات خاص فرهنگ اسلامی آمیخته اند. آنوقت میگویند مکتب اصیل و ناب اسلام این است و جز این نیست.

من در اینجا هشدار میدهم، ما با گرایش به مکتبهای بیگانه استقلال مکتبی خودمان را از دست میدهم. حال میخواهد آن مکتب کمونیسم باشد یا اگزیستانسیالیسم یا يك مکتب التقاطی. با این شیوه ها و با این طرز تفکر به استقلال فرهنگی نخواهیم رسید و به ناچار محکوم به فنا خواهیم بود. این اعلام خطر بزرگی است که من میکنم. ما اگر مکتب مستقلی نداشتیم، خوب در آن صورت می گفتیم چاره ای نداریم باید یا به این گروه ملحق شویم، یا به آن گروه. ولی درد بر سر اینست که چنین مکتب مستقل و غیر نیازمند بغیری را داریم. این از خود باختگی ماست که فکر میکنیم آنچه را که داریم باید از دست بدهیم و کالای دیگران را مورد استفاده قرار بدهیم.

در جامعه خودمان به کرات دیده‌ایم که کسی فی المثل شیفته منطق دیالکتیک است و تازه واقع مطلب اینست که همان منطق را هم بخوبی نفهمیده، بلکه جسته و گریخته از گوشه و کنار بگوشش خورده و چیزی در ذهنش جای گرفته است. بعد همین آدم ادعا میکند که منطق اسلام هم همان منطق دیالکتیک است، بدون اینکه توجه کند منطق دیالکتیک دین او را و اسلام او را از ریشه میکند و نابود میسازد. و یا دیگری میبیند که در دنیا مد شده که میگویند زیر بنا اقتصاد است. او هم بدون تعمق و طوطی وار میگوید زیربنای اسلام هم اقتصاد است. بدون اینکه بفهمد معنی این سخن که زیر بنا اقتصاد است، محو و طرد هر گونه معنویت است، معنویت که اسلام بر اساس آن بنا شده است. یا خود باخته دیگری میبیند مبارزه با مالکیت، امروز شایع و رایج است، او هم بدون آنکه با ضوابط و معیارهای اسلامی آشنائی داشته باشد میگوید آقا مالکیت اختصاصی نباید وجود داشته باشد، اسلام هم منکر مالکیت اختصاصی است. من نمیخواهم بگویم در این موارد سوء نیتی در کار است، ولی اگر کاری یا عملی، خطری بزرگ به دنبال داشته باشد، بروز خطر، دیگر ربطی ندارد که سوء نیت در کار باشد یا نباشد. در نظر بگیرید اگر در ساختمانی بنزین ریخته شده باشد، بعد هم کسی بیاید و کبریتی بکشد، حتی اگر کبریت را برای روشن کردن سیگارش استفاده کند، باز در اصل فاجعه تفاوتی رخ نمیدهد. وقتی که فضا پر از گاز قابل اشتعال باشد، و لو سوء نیتی هم وجود نداشته باشد، کبریت که زدیم گاز مشتعل میشود و انفجار رخ میدهد. به دلیل همین نگرانیهاست که من بر روی مسئله استقلال، و بالاخص استقلال مکتبی زیاد تکیه دارم. ما اگر مکتب مستقل خودمان را ارائه نکنیم، حتی با اینکه رژیم را ساقط کرده‌ایم و حتی با این فرض که استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی را بدست آوریم، اگر به استقلال فرهنگی دست نیابیم، شکست خواهیم خورد و نخواهیم توانست انقلاب را به ثمر برسانیم.

ما باید نشان بدهیم جهان بینی اسلامی، نه با جهان بینی غرب منطبق است و نه با جهان بینی شرق و به هیچکدامشان وابسته و محتاج نیست. این چه بیماری است که حتی جهان بینی اسلامی را میخواهند با جهان بینی‌های بیگانه تطبیق بدهند.

بعضیها، به آیات قرآن که میرسند آنقدر آنها را تاویل و توجیه میکنند تا اینکه بهر ترتیبی شده آنها را یکی از مکاتب غربی یا شرقی منطبق کنند. این نکته را قبلا هم مکرر گفته‌ام که بعضیها، تا اسم ملك و فرشته می‌آید، تلاش می‌کنند به طریقی آنها را تعبیر و تفسیر کنند. من صریحا میگویم که این روش خطاست. اگر شما هنوز به درک این مفاهیم قرآنی نائل نشده‌اید باید کوشش و مجاهده کنید تا آنها را دریابید. شما چه خواهید چه نخواهید در قرآن دهها معجزه ذکر شده است اینها از مفاخر قرآن است. اگر این مسائل نبود اصلا دین نمی از سالت خودش را از دست داده بود. دین آمده است تا دید ما را وسیع کند. امر حسی که نیازی به آمدن پیامبران ندارد. دین آمده است ایمان به غیب برای ما ایجاد کند. دین میخواهد ارزش انسان را تا آنجا بالا ببرد که بتواند از قوانین معنوی استفاده بکند و حتی آنها را بر ضد قوانین مادی بکار اندازد، قوانین ما فوق مادی آنگاه که در قوانین مادی دخل و تصرف بکند، نام معجزه بر آن میگذاریم. در قرآن تا دلنمان بخواهد معجزه ذکر شده است. من نمیدانم گویا عده‌ای رودربایستی دارند، تا در قرآن به معجزه میرسند شروع میکنند به تاویل و تعبیر کردن. تا میرسند به شکافتن دریا برای موسی، میگویند مقصود اینست که در آن موقع دریا در حالت جذر بوده، و در زمان غرق شدن فرعون دریا حالت مد پیدا کرده است. اگر عصای موسی ازدها شد، مقصود اینست که قدرت منطق و قوه بیان موسی، بر سلاح تبلیغ آنها غلبه کرد و

چون ازدها، منطقهای آنان را بلعید. معنای چنین سخنانی انکار صریح قرآن است. معنایش اینست که ما استقلال در فکر نداریم، معنایش اینست که ما قرآن را پیشوا قرار نداده‌ایم، بنا را بر این گذاشته‌ایم که مکتبهای دیگر را بپذیریم و بعد آیات قرآن را براساس آنها توجیه و تفسیر کنیم.

من بعنوان نصیحت میگویم، کسانی که اینچنین فکر میکنند یعنی میخواهند مکتب اسلام را با مکاتب دیگر تطبیق دهند و یا عناصری از آن مکتب را در اسلام وارد کنند، چه بدانند، و چه ندانند در خدمت استعمار هستند. خدمت اینها به استعمار، از خدمت آنها که عامل استعمار سیاسی یا عامل استعمار اقتصادی هستند، بمراتب بیشتر است و بهمین سبب خیانتشان به ملت بیشتر و عظیمتر از این رو و با توجه به این خطرات برای حفظ انقلاب اسلامی در آینده، از جمله اساسیترین مسائلیکه میباید مد نظر داشته باشیم، حفظ استقلال مکتبی و ایدئولوژیک خودمان است.

پی‌نوشتها:

۱- نوع نظام فئودالی در مغرب، با آنچه که در شرق بنام فئودالیسم خوانده میشود، تفاوت‌هایی داشته است. حالتی که در مغرب برای رعایا وجود داشته، چیزی ما بین آزادی و بردگی بوده است. باین معنی که کشاورز، برده مالک نبوده اما در عین حال از زمین نیز نمیتوانست جدا باشد. اما در مشرق زمین حال بدین منوال نبود. در همین ایران خودمان، رعایائی که در يك مزرعه کشاورزی میکردند آزاد بودند که در آنجا بمانند، یا آنکه بجای دیگری بروند. اگر رعیت از اربابش راضی بود، سال دیگر هم نزد او می‌ماند، چند سال دیگر هم می‌ماند، ولی اگر احساس می‌کرد ارباب ارباب خوبی نیست و میشنید که در جای دیگر ارباب خوش رفتاری هست، دیگر هیچ کس نمیتوانست جلو او را بگیرد، او آزاد بود که برود و میرفت. و این ارباب بود که بعدا مجبور میشد رضایت رعیت دیگری را جلب کند و او را به استخدام خود درآورد. در مغرب زمین کشاورز محکوم بود که همراه خانواده‌اش تا ابد در همانجائی که بدنیا آمده و کار کرده، بماند. اگر اخیانا می‌خواست به جای دیگر برود جلو او را میگرفتند و بر فرض اگر مخفیانه هم میرفت و از مالک دیگری تقاضای کار می‌کرد طبق قوانین مالک حق نداشت او را بپذیرد و میباید او را به ارباب قبلیش تحویل دهد. عدم استقلال این رعایا آنقدر زیاد بود که اگر فی المثل زمین و مزرعه‌ای خرید و فروش میشد آنها نیز همراه زمین، فروخته میشدند.

Serf ۲-

۳- البته، گاهی فردی جزء يك جمع و گروه است. در آنصورت در کارهای مربوط به خودش استقلال دارد اما در کارهای مربوط به جمع به حکم آنکه قانون واحدی بر جمع حکمفرمائی می‌کند، نمیتواند به تنهایی تصمیم بگیرد. اما این حالت، غیر از موارد عدم استقلال است که به آنها اشاره کردیم.

۴- متأسفانه در این مورد، کشورهای جهان سوم کم و بیش سرنوشتی مشابه دارند. این ماجرا را که از قول مرحوم آیت الله امینی رحمه الله علیه برایتان نقل میکنم شاهدی است بر این مدعا. ایشان تعریف میکرد یکی از نمایندگان مجلس عراق- در زمان نوری سعید- که شیعه بود و از وابستگان مرحوم امینی، بخدمت ایشان آمده بود. مرحوم امینی از او پرسیده بود شما وکلا این علم لدنی را از کجا آورده‌اید؟ ما در کارهای علمی خودمان برای اظهار نظر در هر موردی احتیاج به مطالعه و صرف وقت و بررسی و دقت نظر داریم، اما چگونه است که

شما این لایحه‌های سیاسی مهم را که به مجلس می‌آورند در عرض دو سه ساعت، تصویب یا رد میکنند؟ نماینده با خنده جواب داده بود، موضوع خیلی ساده است. ما صبح که به مجلس می‌رویم، اصلاً نمی‌دانیم چه مسئله‌ای قرار است مطرح بشود. اول وقت يك نماینده از جانب نوری سعید به مجلس می‌آید خطاب به عده‌ای از وكلا می‌گوید. قل نعم- شما بگوئید آری و به گروهی دیگر می‌گوید قل لا- شما بگوئید نه. به این ترتیب معلوم میشود که چه کسانی باید در موافقت با لایحه صحبت کنند و چه کسانی در مخالفت با آن، بعد هم که لایحه به مجلس آورده میشود، تازه از محتوایش باخبر میشویم و طبق دستور با يك قیام و قعود نسبت به آن تصمیم میگیریم.

۵- کسی از خراسان به دیدن من آمده بود، يك پیر مرد شصت ساله. میگفت حتی پیر مردهای صد ساله ما هم پادشان نمی‌آید که هیچ سالی بقدر امسال، محصول خوب داشته باشیم. و این مسئله تا آنجا که من اطلاع دارم فقط مختص خراسان نبوده و در سایر مناطق نیز وضع به همین منوال بوده است.

۶- یکی از آقایان فضلا نقل میکرد، در اواخر دوره رضاخان شخصی که در آن زمان وزیر فرهنگ بود و بعد سناتور شد، روزی در دانشگاه تهران برای دانشجویان سخنرانی میکرد. محتوای سخنش هم تجلیل از فعالیتهای فرهنگی دوره رضاخان بود. به دانشجویان میگفت شما باید قدر این دولت و تمدنی را که برایتان بوجود آورده است بدانید. شما میخواهید در این دانشگاه رشته‌های گوناگون نظیر ادبیات، پزشکی و علوم را بخوانید و انشاء الله در این زمینه‌ها متخصص خواهید شد. اما آیا می‌دانید ما در گذشته چه داشته‌ایم؟ بعد برای نشان دادن شرایط فرهنگی دوره‌های گذشته یکی از کتابهای خرافی مربوط به جادوگری و مارگیری و رمالی و از این قبیل را بیرون آورد و مقداری از مطالب کتاب را بر سبیل تمسخر و استهزاء برای دانشجویان خواند. دوست ما نقل میکرد که اتفاقاً در همان ایام وزارت فرهنگ موضوعی را به مسابقه گذاشته بود و از حسن اتفاق مقاله‌ای را که من نوشته بودم برنده این مسابقه شد. طبق مقررات قرار شد که با آقای وزیر ملاقات کنم. وقتی مرا دید تعجب کرد که در لباس اهل علم هستم. گفت باورم نمی‌شد که يك آخوند توانسته باشد بهترین مقاله را بنویسد. بعد توضیح داد که فلان مطلبی که در مقاله شما بود، با آخرین نظریه‌های روانکاوی و روانشناسی امروز مطابقت می‌کند، و ما فکر می‌کردیم نویسنده این مقاله تحصیل کرده اروپا یا امریکاست. حالامی‌توانی بگوئی این مطلب را از کجا نقل کرده‌ای؟ در جواب گفتم این مضمون يك حدیث است و حدیث را برایش خواندم. بعد هم با عصبانیت به او گفتم، آقای وزیر! تو که در این جا نشسته‌ای فاضلتری یا من؟ آن مزخرفات چه بود که آن روز در دانشگاه، به دانشجویها میگفتی؟ چرا به ملت خیانت میکنی؟ آیا آنچه در مدارس قدیم ما تدریس میشود، آنهایی است که در آن کتاب نوشته شده بود؟ آیا اگر در مدارس قدیم ما ادبیات تدریس نمیشد، شما امروز میتوانستید اساساً دانشکده ادبیات داشته باشید؟ آیا تو خبرنگاری که فقهی که در این مدارس تدریس میشود، با بزرگترین مکتبهای دنیا برابری میکند؟ و یا اصولی که در آنجا تدریس میشود، از نظر ملل پیشرفته، يك علم جدید است که فلسفه‌های غرب در نهایت امر دارند به آن شباهت پیدا میکنند؟ در حوزه‌های ما اشارات بو علی و اسفار ملا صدرا و منظومه حاجی سبزواری و کفایه آخوند خراسانی و آثار شیخ مرتضی انصاری و صدها کتاب علمی و فلسفی و فقهی طراز اول تدریس میشود. تو همه

اینها را نادیده گرفته‌ای و به جمعی جوان بی‌اطلاع می‌گوئی در حوزه يك مشیت ابطالی درس می‌دهند. راستی زهی شرافت و درستی.

در هر حال آنچه مسلم است اینکه از همان زمان، نقشه بر این بود که از ابتدا فرزندان ما را به فرهنگ خود بد بین کنند و ارتباط آنها را با گذشته‌شان از بین ببرند و بجایش پیوندهای تازه‌ای با غرب برایشان ایجاد کنند.

معنویت در انقلاب اسلامی

امشب می‌خواهم درباره سومین رکن از ارکان انقلاب اسلامی یعنی رکن معنویت سخن بگویم. اگر دقت کرده باشید این مسئله که جامعه بشری بدون آنکه هیچگونه معنویتی داشته باشد قابل بقا نیست، منکر و مخالف ندارد. حتی مکتبها و پیروان مکتبهائی که مادی فکر میکنند و جهان را و جامعه و حرکات آنرا مادی تفسیر میکنند، اعتراف دارند که جامعه به نوعی از معنویت نیازمند است. باید بینیم مقصود از این معنویت که مورد قبول همه، حتی مادیین است چه معنویتی است و راه تحصیل آن چیست؟ میتوان گفت معنویت در این حد که همه آنرا قبول دارند، يك مفهوم منفی است. یعنی منظور از آن، نبودن يك سلسله از امور است، اگر جامعه انسانی و افراد آن به مرحله‌ای برسند که خود پرست، خودخواه و سودجو نباشند، تعصب نژادی، منطقه‌ای و حتی مذهبی نداشته باشند، این نیستیها به عنوان معنویت به حساب می‌آیند. براساس این تلقی از معنویت اگر این قیده‌ها نباشد، در آنصورت افراد جامعه بشری همه برادروار بصورت «ما» زندگی خواهند کرد و «منیت» بکلی از بین میرود.

در اینجا نکته جالبی وجود دارد. اگر از پیروان این طرز تفکر سؤال کنیم که چگونه میتوان این معنویت منفی را ایجاد کرد؟ می‌گویند بشر در ذات خودش این صفات را ندارد و يك موجود اجتماعی- و یا به تعبیر مارکس، ژنریک- است. اگر ببرسیم پس خودخواهی و سودجویی و خود پرستی... از کجا پیدا میشود؟ خواهند گفت ریشه همه اینها در مالکیت است. بشر ابتدا بصورت يك «کل» و در يك وحدت زندگی میکرد. مرزی میان خود و دیگران قائل نبود احساس من و تو نمیکرد، اما از وقتی که مالکیت پیدا شد، منیت و انانیت نیز پیدا شد. و اگر بتوانیم مالکیت را از میان ببریم، معنویت نیز- البته با تعریفی که کردیم- حکمفرما خواهد شد.

مالکیت یعنی اینکه اشیاء و ابزارهای زندگی و سازندگی به انسان تعلق داشته باشد. وقتی مردم بگویند خانه من، اتومبیل من، مغازه من، سرمایه من... این تعلق اشیاء به انسانها، آنها را بصورت من‌هائی جدا از یکدیگر در می‌آورد. وقتی این تعلقها در کار نبود، وقتی که به عوض من «ما» در کار بود، معنویت در کار خواهد بود.

به این ترتیب در این نوع اخلاق، نه نام خدائی در میان است، نه نام غیب و ماوراء الطبیعه، نه نام پیامبر و دین و ایمان. معنویت اخلاقی یعنی اینکه منیت و انانیت از بین برود، جانها بایکدیگر متحد شوند و اتحاد و وحدت در کار بیاید.

در مقابل این نظر، نظر مخالفی هم وجود دارد، که می‌گوید اگر ما منشاء منیتها را تعلق اشیاء به انسان بدانیم، نفی مالکیت و نفی این تعلقها در همه موارد امکان پذیر نیست. فرضا این کار را در مورد ثروت انجام دادیم و وضع به صورتی درآمد که دیگر خانه من، اتومبیل من، درآمد من... در کار نبود، با سایر امور چه خواهیم کرد؟ يك جامعه بالطبع پست‌ها و سلسله مراتب مختلف و متفاوتی دارد فی‌المثل حزب احتیاج به رهبر دارد، رهبر و یا دبیر کل حزب، خواه ناخواه يك نفر است. افراد دیگر هم بحساب مراتب و درجات خود متفاوتند. و یا در

مورد دولت، پست‌ها و مشاغل متفاوتی مطرح است، باین ترتیب حتی در اشتراکی‌ترین جامعه‌ها، باز بعضی از افراد، از نظر شهرت و معروفیت و محبوبیت جلو میافتند و بعضی دیگر در زاویه گمنامی باقی میمانند. از این مهمتر، در مورد مسائل خانوادگی است. آیا زن و شوهر نیز باید اشتراکی باشند و زن من، و شوهر من در کار نباشد؟ یعنی اینکه اشتراک مالی باید به جنسی منتهی شود؟ میدانیم که این امکان پذیر نیست. بطور خلاصه اگر اضافه و تعلق اشیاء به انسان، انسان را تجزیه میکند و به انسان انانیت میدهد، در هر حال تعلقهائی وجود دارد که به هیچ روی قطع شدنی نیست.

از سوی دیگر مخالفان نظر اول میگویند، آنچه که انسان را تجزیه میکند و معنویت را- به تعبیر شما- از او میگیرد، تعلق اشیاء به انسان نیست بلکه تعلق انسان به اشیاء است. تعلق انسان به اشیاء یعنی آن علقه و وابستگی درونی که در زبان دین، به محبت دنیا از آن تعبیر میکنند. اگر من به این خانه وابسته شدم، آنوقت است که از انسانهای دیگر جدا خواهم شد. در واقع بجای خانه من میشوم من خانه. یعنی من وابسته به این خانه. من بنده و برده این خانه. به عبارت دیگر آنجا که مضاف و مضاف‌الیه‌ای است، انسان اگر مضاف‌الیه واقع شود، تکه تکه و تجزیه نمیشود. و اگر مضاف واقع شود، بوسیله مضاف‌الیه اش خرد میشود و از بین میرود. پس بعوض اینکه مالکیت انسان را از اشیاء سلب کنیم، باید مملوکیّت انسان نسبت به اشیاء را از بین ببریم. یعنی باید انسان را در درجه اول از درون اصلاح کنیم، نه آنکه صرفاً تغییراتی از برون برای او ایجاد کنیم.

این سؤال مطرح میشود که با چه وسیله‌ای میتوان مملوکیّت انسان نسبت به اشیاء را از بین برد؟ پاسخ اینست که از راه بنده کردن انسان به حقیقتی که جزء فطرت اوست، به حقیقتی که پدید آورنده اوست و انسان به او عشق ذاتی دارد.

بندگی خدا در عین اینکه بندگی است، وابستگی نیست. زیرا وابستگی به يك امر محدود است که انسان را محدود و كوچك میکند، وابستگی به يك امر نامحدود و تکیه به آن، عین وارسنگی و عدم محدودیت است. حافظ میگوید:

خلاص حافظ از آن زلف تاب دار مباد که بستگان کمند تو رستگارانند

آنها که با ادبیات عرفانی ما آشنا هستند، میدانند که در ادبیات عرفانی، معنویت را در رهائی انسان از مملوکیّت نسبت به اشیاء میدانند نه در رهائی اشیاء از مملوکیّت نسبت به انسان^(۱)

حافظ میگوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است مگر تعلق خاطر به ماه رخساری که خاطر از همه عالم به مهر او شاد است انسان را باید آزاد کرد و اینکار باید با آزادی از درون آغاز گردد. در عین حال در روابط بیرونی هم نباید اینگونه نظر داد که این روابط به هر شکل و صورتی که باشند در درون اثر نمی‌بخشند^(۲) اگر بنا شود تعلق اشیاء به انسان، هیچ نظامی و قانونی نداشته باشد و عدالت در آن رعایت نگردد رابطه درونی هم بی‌تردید بهم میخورد. اینجا این آیه قرآن که پیامبر اسلام در بسیاری از نامه‌هایش خطاب به سران کشورهای که آنها را به اسلام دعوت میکرد مینوشت، شایسته توجه و دقت است.

قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بینا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله...

(سوره آل عمران- آیه ۶۴)

ای اهل کتاب بیائید از آن کلمه حق که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم، که بجز خدای یکتا را نپرستیم و چیزی را با او شریک قرار ندهیم و برخی را بجای خدا به ربوبیت تعظیم نکنیم...

معمولا دعوت به این صورت است که کسی دیگری را بسمت آنچه که خود دارد، میخواند. مثل اینکه دو ملت یکی عرب و یکی فارس، يك وقت ملت عرب دعوت میکند که ای مردم فارس بیائید متحد شویم و منظوریش اینست که بیائید زبان ما را بگیرید و به رنگ ما در بیائید. اما قرآن میگوید، يك سخن است که رنگ هیچکس را ندارد. نه رنگ يك گروه خاص، نه رنگ يك ملت یا مکتب، و آن سخن خداست. خدائی که هم خالق ماست و هم خالق شما.

رحمتش به شما همانند رحمتش بما است. لطفش به همان شکلی که شامل ما میشود، شامل شما نیز میگردد. قوانینی که خلقت بر اساس آن قوانین جریان پیدا میکند بر ما و بر شما یکسان حکومت میکند. آن سخن متساوی اینست که بیائید جز ذات خدا را نپرستیم. بیائید هم ما و هم شما خود را از هر مملوکیتی رها و آزاد کنیم و در حلقه سرسپردگان او درآییم.

آیا اسلام، به همین میزان قناعت کرده است؟ یعنی آیا از نظر اسلام کافیت است که فقط درون اصلاح شود و دیگر اهمیتی ندارد که بیرون به هر شکل میخواهد باشد؟ می بینیم که بلا فاصله پشت سر اصلاح درون، اصلاح بیرون نیز مطرح شده است، اینکه بعضی از ما انسانها بعضی دیگر را رب و فرمانده و ما فوق خود قرار ندهیم. و رابطه مالکیت و مملوکیت انسانها را که منتهی به بسیاری از روابط غیر انسانی دیگر میگردد از بین ببریم و خراب کنیم. یعنی از نظر قرآن، ما باید در آن واحد، هم نظام روحی و فکری و اخلاقی و معنوی خودمان را درست کنیم و هم نظام اجتماعی و روابط بیرونی را، اگر تنها به يك طرف توجه شود کار از پیش نمی رود. قرآن در همین زمینه فرموده است:

ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى...

(سوره علق- آیات ۶ و ۷)

انسان وقتی خود را مستغنی و دارای همه چیز می بیند، این امر در درونش اثر میگذارد و آنرا نیز خراب میکند. چرا این همه در دستورات دینی تاکید شده است که سعادت مندانترین زندگیا اینست که کفاف داشته باشد و انسان محتاج کسی نباشد و درآمدی را که از راه شرافت مندانانه بدست آورده، برایش کافی باشد؟ زیرا همینقدر که مال و ثروت جنبه سودجویی به خود گرفت و بشکل وسیله ای درآمد برای آنکه انسان به کمک آن خود را بزرگ و با اهمیت جلوه دهد، دیگر روابط درونی نمیتوانند از تاثیر این عامل بیرونی قوی بر کنار و مبرا باقی بمانند و تحت فشار آن، آنها نیز به فساد کشیده میشوند.

خوب برگردیم به آغاز سخن، ببینیم آیا امکان دارد آن معنویتی که امروزه مورد قبول اغلب مکاتب است و از آن به «اومانیزم» تعبیر میکنند، بدون پیدا شدن آن عمقی که ادیان پیشنهاد میکنند، ایجاد گردد؟ آیا ممکن است انسان يك موجود معنوی و یا به تعبیر این آقایان، انسانگرا بشود بی آنکه قادر باشد خود را و جهان را تفسیر معنوی بکند؟ آیا معنویت بدون ایمان به خدا، بدون ایمان به مبدء و معاد، بدون ایمان به معنویت انسان- و اینکه در او پرتوی غیر مادی حاکم و مؤثر است- اساسا امکان پذیر هست؟ پاسخ همه این سؤالات منفی است.

از جمله خصوصیات انقلاب ما، یکی این است که چون بر پایه ایدئولوژی اسلامی قرار گرفته، به معنویتی واقعی متکی است، نه معنویتی از آن دست که حضرات پیشنهاد میکنند و

می‌بینیم که بطلان و ورشکستگی‌اش به اثبات رسیده است. در کشورهایی که به ادعای طرفداران این نوع معنویت ساختگی، مالکیت وجود ندارد، بی‌معنویت و خودخواهی و خودپرستی همانقدر رایج است که در کشورهای طرفدار مالکیت. یک نمونه جالب از پرورده شدگان مکتبهای اومانیستی اینچینی، استالین است. می‌پرسم آیا استالین در چه محیط و در کدام جامعه رشد یافت؟ غیر از اینست که در جامعه‌ای که به ادعای آقایان در آن مالکیت وجود نداشت؟ اگر این‌تر درست باشد که مالکیت فردی به انسان خودپرستی و خودخواهی و جاه طلبی می‌دهد، در مورد استالین که نه سند مالکیتی بنامش وجود داشت و نه ملک و املاکی داشت و نه خانه‌های متعدد، چه می‌توانید بگوئید؟ چگونه بود این شخص که از تربیت شدگان همین مکتبهاست، به اعتراف معتقدان این مکاتب از جمله خودخواه‌ترین و درنده‌خوترین انسانهای روی زمین محسوب میشد؟ در میان کمونیستهای امروز، غیر از یک گروه خاص، یعنی آنهایی که با نام‌توده‌ای شهرت دارند، سایر گروهها به استالین به چشم یک انسان‌نگاه نمی‌کنند و استالینیزم را مترادف با فاشیزم میدانند. نمونه استالین در این جوامع کم نیست، لاف‌ل، اگر یک استالین بزرگ پیدا نشود، دهها و هزارها استالین کوچک در آنجا یافت میشوند. به این ترتیب این سؤال اساسی باقی میماند که اگر ممنوعیت، حبرا به دنبال سلب مالکیت پیدا میشود، پس وجود این استالینهای کوچک را چگونه میتوان توجیه کرد؟

درد معنویت بشر را سلب مالکیت به تنهایی کفایت نمیکند. عدالت اجتماعی لازمست، نه سلب مالکیت. زیرا اگر در جامعه‌ای عدالت اجتماعی برقرار نباشد، پایه معنویت هم متزلزل خواهد بود. منطق اسلام اینست که معنویت را با عدالت، توأم با یکدیگر میباید در جامعه برقرار کرد. در جامعه‌ای که عدالت وجود نداشته باشد هزاران هزار بیمار روانی بوجود می‌آیند. محرومیتها ایجاد عقده‌های روانی میکند و عقده‌های روانی تولید انفجار. یعنی اگر جامعه به تعبیر علی (ع) بدو گروه گرسنه گرسنه و سیر سیر تقسیم شود وضع به همین منوال باقی نمیماند، بلکه صدها تالی فاسد به همراه خواهد آورد. یک گروه گرفتار بیماریهای نظیر تفرعن، خود بزرگ بینی و... میشوند و گروه دیگر، دچار ناراحتیهای ناشی از محرومیت. سخن درست بگویم نمیتوانم دید که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم ما در جامعه آینده خودمان باید همانطور که مسئله عدالت را با شدت مطرح میکنیم، بهمان شدت نیز مسئله معنویت را طرح کنیم.

مناسفانه در جامعه‌های بشری معمولا نوعی نوسان وجود دارد، به این معنی که ابناء بشر اغلب بین دو حالت افراط و تفریط نوسان میکنند و کمتر طریق اعتدال را در پیش میگیرند. در جامعه خودمان اگر به گفته‌ها و نوشته‌های پنجاه سال پیش نگاه کنیم می‌بینیم درباره معنویت زیاد سخن گفته‌اند، اما درباره عدالت یا سخن نگفته‌اند و یا بسیار کم گفته‌اند. حالا که تحول پیدا شده درباره عدالت سخن گفته میشود ولی گویا مد شده که درباره معنویت زیاد سخن گفته نشود. مثل اینکه اگر درباره معنویت سخن گفته شود، ضد انقلاب است. نه، یک انقلاب اسلامی چنین نیست. اگر معنویت را فراموش کنیم، انقلاب خودمان را از یک عامل پیش‌برنده محروم کرده‌ایم. مناسفانه گاهی دیده میشود که در بعضی از نوشته‌های امروزی، و در بعضی از تفسیرهایی که درباره قرآن نوشته میشود، آنچه که معنویت است، تفسیر به مادیت میکند و با این کار به حساب خودشان برای اسلام فرهنگ انقلابی تدوین میکنند. در قرآن بارها و بارها کلمات آخرت و قیامت بکار رفته است و بدون شک در همه

جا مقصود این بوده که بعد از این دنیائی که در آن زندگی میکنیم، عالم دیگری وجود دارد. اما گویا به نظر این آقایان اینکه در قرآن از عالم دیگری اسم برده میشود، ضعف قرآن است. لذا هر جاکه اسم آخرت آمده میگویند مقصود سرانجام است. سرانجام هر کار، سرانجام هر مبارزه. این افراد میخواهند پایه‌های معنویت قرآن را از میان ببرند و متأسفانه صرفاً بر روی عدالت فکر میکنند. تصور میکنند بدون معنویت، عدالت امکان پذیر است. ولی اولاً از يك سو معنویت در قرآن قابل توجیه و تاویل نیست. و از سوی دیگر، بدون بال معنویت از بال عدالت کاری ساخته نیست. از نظر قرآن معنویت پایه تکامل است. اینهمه عبادات که در اسلام بر روی آن تکیه شده است برای تقویت جنبه معنوی روح انسان است. زندگی پیامبر را ببینید، با آنهمه گرفتاری و مشغله‌ای که دارد باز در همان حال قرآن میگوید:

ان ربك يعلم انك تقوم ادنى من ثلثي الليل و نصفه و ثلثه و طائفة من الذين معك و الله يقدر الليل و النهار علم ان لن تحصوه فتاب عليكم...

(سوره مزمل-آیه ۲۰)

خدا آگاه است که تو در حدود دو ثلث شب را به عبادت قیام میکنی، گاهی حدود نصف آن، و لا اقل ثلثی از شب، و گروهی که باتو هستند [نیز چنین می‌کنند]...

و یا خدا به پیامبرش تاکید میکند که:

قسمتی از شب را برای عبادت برخیز، تهجد کن، نماز شب بخوان، تا به مقام محمود برسی.^(۳) و یا در مورد حضرت علی(ع). اگر عدالت اجتماعی او رامیبینیم کار کردنها و بیل زدنها و عرق ریختنهایش را مشاهده میکنیم، باید آن در دل شب غش کردنهایش را هم ببینیم. آن از خوف خدا بیهوش شدنهایش را هم نظاره کنیم. اینها واقعیات تاریخ اسلام هستند و آنها هم صریح آیات قرآن. این مسائل را نمیتوان توجیه و تاویل کرد. هرگونه تفسیر و تعبیر مادی این مسائل خیانت به قرآن است. انقلاب ما، در آینده در کنار عدالت اجتماعی به مقیاس اسلامی، نیاز به معنویتی گسترده و شامل دارد، معنویتی از آن نمونه که در پیامبر و ائمه دیده‌ایم.

پی‌نوشتها:

۱- یابن آدم خلقت الاشياء لاجلك و خلقتك لاجلى

اشياء برای انسان است و انسان برای خدا.

۲- البته ممکن است برای افراد بسیار نادری، بیرون به هر وضعی که باشد در درون آنها اثری بجا نگذارد، اما این قاعده کلیت ندارد.

۳- سوره اسرا-آیه ۷۹.

استقلال و آزادی

مسئله استقلال و آزادی موضوعی است که امشب میخواهم درباره آن گفتگو کنم. يك طفل، مادامیکه صغیر است و تحت ولایت و قیمومت پدر، پدر بزرگ یا مادر زندگی میکند، از خودش استقلال ندارد. خودش برای خودش نمیتواند تصمیم بگیرد، برای انجام هرکاری میباید اجازه بگیرد. این يك نوع، و يك درجه از عدم استقلال و وابستگی است.

نوع دیگر افرادی که استقلال ندارند بردگانند. اگر فردی برده دیگری باشد، قهراً نمیتواند مستقیماً درباره خود تصمیم بگیرد، بلکه یا دیگری برای او و به جای او تصمیم میگیرد، یا آنکه تصمیم‌گرفتنش موکول به اجازه دیگری است. بجز دو موردی که ذکر کردم موارد دیگری هم وجود دارد که بواسطه آنها استقلال از افراد- بدون آنکه نام صغیر یا مجنون روی آنها باشد- سلب میشود. فی المثل در بسیاری از خانواده‌ها، نوکرها و کلفتها حالت عدم

استقلال دارند. در رژیم‌های به اصطلاح فئودالی، خصوصاً در شکلی که در مغرب زمین وجود داشته است^(۱) سرف‌ها^(۲) یا دهقانان وابسته به زمین، غیر مستقل بوده‌اند... این موارد که بعنوان نمونه ذکر شدند و بسیاری موارد دیگر، شکل‌های مختلفی از عدم استقلال و وابستگی افرادند^(۳).

همانطور که درباره يك فرد مسئله استقلال و عدم استقلال مطرح است، درباره جامعه و کشور نیز به طریق اولی چنین مسئله‌ای مطرح است. در زمان ما در میان افراد، مسئله بردگی، مسئله ارباب و رعیتی و... دیگر به شکل قدیم مطرح نیست. اما در سطح کشورها، روابط آقائی و بندگی به شدت رواج دارد. نگاهی به نقشه سیاسی جهان به خوبی نشان می‌دهد که پاره‌ای از کشورها، آقا و فرمانده هستند و در مقابل کشورهایی هم قرار دارند که اسما مستقلند اما عملاً تحت سیطره کشورهای دسته اول قرار دارند. این امر را مادر منطقه خودمان به خوبی تجربه کرده‌ایم. میدانیم که در خلیج فارس و نیز در اقیانوس هند، مبارزات سیاسی شدیدی میان ابرقدرتها برقرار است. آمریکا میخواهد خلیج فارس را برای خودش حفظ کند، متقابلاً کشورهای بزرگ دیگر نیز چنین مقصد و خواستی دارند. در این زمینه آمریکا تا قبل از انقلاب ایران، از سایر حریفان جلوتر بود. آنها بدون اینکه آشکار کنند، در منطقه نوکری داشتند به نام شاه و البته ظاهر امر این بود که ایران میخواهد امنیت خودش را حفظ کند. آنچه که آمریکائیا در این میان انجام میدادند از این قرار بود: از يك سو با پول ایران، نفت ایران را در مقیاس وسیعی که به غارت بیشتر شباهت داشت، استخراج میکردند و از سوی دیگر قسمت اعظم پولی را که بابت خرید نفت به ایران پرداخت میکردند به اسم فروش اسلحه‌های مدرن، دوباره از ایران پس میگرفتند و در عوض ایران را به شکل ژاندارم منطقه و حافظ منافع خود درآورده بودند. ادعای رژیم شاه هم این بود که ما سیاست مستقل ملی داریم و این اسلحه‌ها را نیز برای دفاع از خودمان خریداری میکنیم. این از جنبه استقلال سیاسی.

در زمینه استقلال اقتصادی هم شاهد بودیم که ایران محکوم بود به اینکه کشاورزی و دامداری خود را تقلیل دهد تا گندم و شکر و گوشت و... را از خارج وارد کند. محکوم بود به اینکه صنایع مونتاژ و مصرف کننده و طفیلی غرب را داشته باشد. در زمینه مواد غذایی، بنا به اعتراف روزنامه‌های خود رژیم، حتی نود و پنج درصد احتیاجات کشور از خارج وارد میشد و در هیچ موردی نبود که ما بتوانیم به خود اتکا داشته باشیم.

آنچه که ما در سابق دچارش بودیم، بدترین نوع اسارت و بندگی بود، نه تنها در مسائل اقتصادی ما را وابسته کرده بودند بلکه در سایر زمینه‌ها، آنها بودند که برای ما تعیین تکلیف می‌کردند^(۴).

امام در همان اوایل اقامتش در پاریس، مکرر در اعلامیه‌هایی که به ایران می‌فرستادند، مردم را تشویق به کشاورزی و به خصوص کشت گندم میکردند. و میدانیم که این فرمان تا چه حد مؤثر واقع شد، بخصوص که بلطف خدا، امسال، سال بسیار پر برکتی بود^(۵).

بینید وقتی کشوری میخواهد روی پای خود بایستد، خودش برای خودش تصمیم بگیرد، میتواند با يك همت مردانه قید و بندهای بندگی را پاره کند. امسال شاید همین ایرانی که گندمش را از آمریکا وارد میکرد بتواند به خود کفائی برسد. و دور نیست آن روزی که با همت مردم این سرزمین، مملکت ما بتواند در همه زمینه‌ها روی پای خودش بایستد و بی‌نیاز از غیر شود.

یادتان می‌آید که مردم در تظاهرات چه شعار با معنایی می‌دادند؟ استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی. این نشانه این است که يك ملت می‌خواهد مستقل باشد. می‌خواهد از نظر سیاسی خودش برای خودش تصمیم بگیرد. از نظر علمی خودش برای خودش طرح ریزی کند، خودش برای اقتصاد خودش نظر بدهد. و بالاتر از همه اینها می‌خواهد، استقلال فرهنگی، فکری و مکتبی خود را به دست آورد و خودش برای خودش فکر کند و فرهنگ بسازد. بی‌شک در میان انواع گوناگون استعمار، خطرناک‌تر از همه استعمار فرهنگی است. مگر ممکن است ملتی را از نظر اقتصادی و سیاسی استعمار بکنند، بدون آنکه قبلاً او را استعمار فکری کرده باشند. برای بهره‌کشی از فرد باید شخصیت فکری او را سلب کنند، او را به آنچه مال خودش ست بدین کنند و در عوض او را شیفته هر آنچه که از ناحیه استعمارگر عرضه می‌شود بسازند. می‌باید در مردم حالتی به نام تجدد زدگی بوجود بیاورند بطوریکه از آداب و رسوم خودشان متنفر بشوند، اما از آداب و رسوم بیگانه خوششان بیاید. می‌باید آنها را به ادبیات خودشان، به فلسفه خودشان، بکتابهای خودشان، به دانشمندان و مفاخر علمی و فرهنگی خودشان بدین کنند و در عوض مسحور ادبیات و فلسفه و کتابهای دیگران کنند^(۶).

در دنیای امروز، علوم و فنون در کشورهای مختلف بطور مشابه مورد استفاده قرار می‌گیرد و هیچ ملتی نمیتواند ادعا کند که علم خاصی متعلق به اوست. اما علوم با مکتبها و ایدئولوژیها و راه و رسمهای زندگی تفاوت دارند. اینجا است که ملتها حسابشان را جدا میکنند. هر ملتی که از خود مکتبی مستقل، و استقلال فکری و رای داشته باشد و زیر بار مکتبهای بیگانه نرود، حق حیات دارد و هر ملتی که مکتب نداشته باشد و بخواهد مکتبش را از بیگانه بگیرد ناچار تن به بردگی و بندگی بیگانه خواهد داد این متأسفانه همان بلایی است که در گذشته بر سر ما آورده‌اند. در مملکت ما گروه به اصطلاح روشنفکران خود باخته- که تعدادشان هم کم نیست دو دسته‌اند. يك دسته می‌گویند ما باید مکتب غربیها را از کشورهای دیگر غربی بگیریم- کمونیسم. لیبرالیسم- و عده‌ای دیگر می‌گویند ما باید مکتب را از بلوکهای دیگر غربی بگیریم- کمونیسم.

در سالهای اخیر، بدبختانه گروه سومی هم پیدا شده‌اند که به يك مکتب التقاطی معتقد شده‌اند. اینها قسمتی از اصول کمونیسم را با بعضی از مبانی اگزیستانسیالیسم ترکیب کرده‌اند و بعد حاصل را با مفاهیم ارزشها و اصطلاحات خاص فرهنگ اسلامی آمیخته‌اند. آنوقت می‌گویند مکتب اصیل و ناب اسلام این است و جز این نیست.

من در اینجا هشدار میدهم، ما با گرایش به مکتبهای بیگانه استقلال مکتبی خودمان را از دست میدهم. حال می‌خواهد آن مکتب کمونیسم باشد یا اگزیستانسیالیسم یا يك مکتب التقاطی. با این شیوه‌ها و با این طرز تفکر به استقلال فرهنگی نخواهیم رسید و به ناچار محکوم به فنا خواهیم بود. این اعلام خطر بزرگی است که من میکنم. ما اگر مکتب مستقلی نداشتیم، خوب در آن صورت می‌گفتیم چاره‌ای نداریم باید یا به این گروه ملحق شویم، یا به آن گروه. ولی درد بر سر اینست که چنین مکتب مستقل و غیر نیازمند بغیری را داریم. این از خود باختگی ماست که فکر میکنیم آنچه را که داریم باید از دست بدهیم و کالای دیگران را مورد استفاده قرار بدهیم.

در جامعه خودمان به کرات دیده‌ایم که کسی فی المثل شیفته منطق دیالکتیک است و تازه واقع مطلب اینست که همان منطق را هم بخوبی نفهمیده، بلکه جسته و گریخته از گوشه و کنار بگوشش خورده و چیزی در ذهنش جای گرفته است. بعد همین آدم ادعا میکند که منطق اسلام هم همان منطق دیالکتیک است، بدون اینکه توجه کند منطق دیالکتیک دین او را و

اسلام او را از ریشه میکند و نابود میسازد. و یا دیگری میبند که در دنیا مد شده که میگویند زیر بنا اقتصاد است. او هم بدون تعمق و طوطی وار میگوید زیربنای اسلام هم اقتصاد است. بدون اینکه بفهمد معنی این سخن که زیر بنا اقتصاد است، محو و طرد هر گونه معنویت است، معنویت که اسلام بر اساس آن بنا شده است. یا خود باخته دیگری میبند مبارزه با مالکیت، امروز شایع و رایج است، او هم بدون آنکه با ضوابط و معیارهای اسلامی آشنائی داشته باشد میگوید آقا مالکیت اختصاصی نباید وجود داشته باشد، اسلام هم منکر مالکیت اختصاصی است. من نمیخواهم بگویم در این موارد سوء نیتی در کار است، ولی اگر کاری یا عملی، خطری بزرگ به دنبال داشته باشد، بروز خطر، دیگر ربطی ندارد که سوء نیت در کار باشد یا نباشد. در نظر بگیرید اگر در ساختمانی بنزین ریخته شده باشد، بعد هم کسی بیاید و کبریتی بکشد، حتی اگر کبریت را برای روشن کردن سیگارش استفاده کند، باز در اصل فاجعه تفاوتی رخ نمیدهد. وقتی که فضا پر از گاز قابل اشتعال باشد، و لو سوء نیتی هم وجود نداشته باشد، کبریت که زدیم گاز مشتعل میشود و انفجار رخ میدهد. به دلیل همین نگرانیهاست که من بر روی مسئله استقلال، و بالاخص استقلال مکتبی زیاد تکیه دارم. ما اگر مکتب مستقل خودمان را ارائه نکنیم، حتی با اینکه رژیم را ساقط کرده ایم و حتی با این فرض که استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی را بدست آوریم، اگر به استقلال فرهنگی دست نیابیم، شکست خواهیم خورد و نخواهیم توانست انقلاب را به ثمر برسانیم.

ما باید نشان بدهیم جهان بینی اسلامی، نه با جهان بینی غرب منطبق است و نه با جهان بینی شرق و به هیچکدامشان وابسته و محتاج نیست. این چه بیماری است که حتی جهان بینی اسلامی را میخواهند با جهان بینی های بیگانه تطبیق بدهند.

بعضیها، به آیات قرآن که میرسند آنقدر آنها را تاویل و توجیه میکنند تا اینکه بهر ترتیبی شده آنها را یکی از مکاتب غربی یا شرقی منطبق کنند. این نکته را قبلا هم مکرر گفته ام که بعضیها، تا اسم ملك و فرشته میآید، تلاش می کنند به طریقی آنها را تعبیر و تفسیر کنند. من صریحا میگویم که این روش خطاست. اگر شما هنوز به درك این مفاهیم قرآنی نائل نشده اید باید کوشش و مجاهده کنید تا آنها را دریابید. شما چه خواهید چه نخواهید در قرآن دهها معجزه ذکر شده است اینها از مفاخر قرآن است. اگر این مسائل نبود اصلادین نیمی از سالت خودش را از دست داده بود. دین آمده است تا دید ما را وسیع کند. امر حسی که نیازی به آمدن پیامبران ندارد. دین آمده است ایمان به غیب برای ما ایجاد کند. دین میخواهد ارزش انسان را تا آنجا بالا ببرد که بتواند از قوانین معنوی استفاده بکند و حتی آنها را بر ضد قوانین مادی بکار اندازد، قوانین ما فوق مادی آنگاه که در قوانین مادی دخل و تصرف بکند، نام معجزه بر آن میگذاریم. در قرآن تا دلنمان بخواهد معجزه ذکر شده است. من نمیدانم گویا عده ای رودربایستی دارند، تا در قرآن به معجزه میرسند شروع میکنند به تاویل و تعبیر کردن. تا میرسند به شکافتن دریا برای موسی، میگویند مقصود اینست که در آن موقع دریا در حالت جذر بوده، و در زمان غرق شدن فرعون دریا حالت مد پیدا کرده است. اگر عصای موسی ازدها شد، مقصود اینست که قدرت منطق و قوه بیان موسی، بر سلاح تبلیغ آنها غلبه کرد و چون ازدها، منطقهای آنان را بلعید. معنای چنین سخنانی انکار صریح قرآن است. معنایش اینست که ما استقلال در فکر نداریم، معنایش اینست که ما قرآن را پیشوا قرار نداده ایم، بنا را بر این گذاشته ایم که مکتبهای دیگر را بپذیریم و بعد آیات قرآن را براساس آنها توجیه و تفسیر کنیم.

من بعنوان نصیحت میگویم، کسانی که اینچنین فکر میکنند یعنی میخواهند مکتب اسلام را با مکاتب دیگر تطبیق دهند و یا عناصری از آن مکتب را در اسلام وارد کنند، چه بدانند، و چه ندانند در خدمت استعمار هستند. خدمت اینها به استعمار، از خدمت آنها که عامل استعمار سیاسی یا عامل استعمار اقتصادی هستند، بمراتب بیشتر است و بهمین سبب خیانتشان به ملت بیشتر و عظیمتر از این رو و با توجه به این خطرات برای حفظ انقلاب اسلامی در آینده، از جمله اساسیترین مسائلیکه میباید مد نظر داشته باشیم، حفظ استقلال مکتبی و ایدئولوژیک خودمان است.

پی نوشتها:

۱- نوع نظام فئودالی در مغرب، با آنچه که در شرق بنام فئودالیسم خوانده میشود، تفاوتی داشته است. حالتی که در مغرب برای رعایا وجود داشته، چیزی ما بین آزادی و بردگی بوده است. باین معنی که کشاورز، برده مالک نبوده اما در عین حال از زمین نیز نمیتوانست جدا باشد. اما در مشرق زمین حال بدین منوال نبود. در همین ایران خودمان، رعایائی که در يك مزرعه کشاورزی میکردند آزاد بودند که در آنجا بمانند، یا آنکه بجای دیگری بروند. اگر رعیت از اربابش راضی بود، سال دیگر هم نزد او می ماند، چند سال دیگر هم می ماند، ولی اگر احساس می کرد ارباب ارباب خوبی نیست و میشنید که در جای دیگر ارباب خوش رفتاری هست، دیگر هیچ کس نمیتوانست جلو او را بگیرد، او آزاد بود که برود و میرفت. و این ارباب بود که بعدا مجبور میشد رضایت رعیت دیگری را جلب کند و او را به استخدام خود درآورد. در مغرب زمین کشاورز محکوم بود که همراه خانواده اش تا ابد در همانجائی که بدینا آمده و کار کرده، بماند. اگر احيانا می خواست به جای دیگر برود جلو او را میگرفتند و بر فرض اگر مخفیانه هم میرفت و از مالک دیگری تقاضای کار می کرد طبق قوانین مالک حق نداشت او را بپذیرد و میباید او را به ارباب قبلیش تحویل دهد. عدم استقلال این رعایا آنقدر زیاد بود که اگر فی المثل زمین و مزرعه ای خرید و فروش میشد آنها نیز همراه زمین، فروخته میشدند.

Serf ۲-

۳- البته، گاهی فردی جزء يك جمع و گروه است. در آنصورت در کارهای مربوط به خودش استقلال دارد اما در کارهای مربوط به جمع به حکم آنکه قانون واحدی بر جمع حکمفرمائی می کند، نمیتواند به تنهایی تصمیم بگیرد. اما این حالت، غیر از موارد عدم استقلال است که به آنها اشاره کردیم.

۴- متأسفانه در این مورد، کشورهای جهان سوم کم و بیش سرنوشتی مشابه دارند. این ماجرا را که از قول مرحوم آیت الله امینی رحمه الله علیه برایتان نقل میکنم شاهدی است بر این مدعا. ایشان تعریف میکرد یکی از نمایندگان مجلس عراق- در زمان نوری سعید- که شیعه بود و از وابستگان مرحوم امینی، بخدمت ایشان آمده بود. مرحوم امینی از او پرسیده بود شما وکلا این علم لدنی را از کجا آورده اید؟ ما در کارهای علمی خودمان برای اظهار نظر در هر موردی احتیاج به مطالعه و صرف وقت و بررسی و دقت نظر داریم، اما چگونه است که شما این لایحه های سیاسی مهم را که به مجلس می آورند در عرض دو سه ساعت، تصویب یا رد میکنید؟ نماینده با خنده جواب داده بود، موضوع خیلی ساده است. ما صبح که به مجلس میرویم، اصلاً نمی دانیم چه مسئله ای قرار است مطرح بشود. اول وقت يك نماینده از جانب نوری سعید به مجلس می آید خطاب به عده ای از وکلا میگوید. قل نعم- شما بگوئید آری و به

گروهی دیگر میگوید قل لا- شما بگوئید نه. به این ترتیب معلوم میشود که چه کسانی باید در موافقت با لایحه صحبت کنند و چه کسانی در مخالفت با آن، بعد هم که لایحه به مجلس آورده میشود، تازه از محتوایش باخبر میشویم و طبق دستور با يك قیام و قعود نسبت به آن تصمیم میگیریم.

۵- کسی از خراسان به دیدن من آمده بود، يك پیر مرد شصت ساله. میگفت حتی پیر مردهای صد ساله ما هم پادشان نمی آید که هیچ سالی بقدر امسال، محصول خوب داشته باشیم. و این مسئله تا آنجا که من اطلاع دارم فقط مختص خراسان نبوده و در سایر مناطق نیز وضع به همین منوال بوده است.

۶- یکی از آقایان فضلا نقل میکرد، در اواخر دوره رضاخان شخصی که در آن زمان وزیر فرهنگ بود و بعد سناتور شد، روزی در دانشگاه تهران برای دانشجویان سخنرانی میکرد. محتوای سخنش هم تجلیل از فعالیتهای فرهنگی دوره رضاخان بود. به دانشجویان میگفت شما باید قدر این دولت و تمدنی را که برایتان بوجود آورده است بدانید. شما میخواهید در این دانشگاه رشته های گوناگون نظیر ادبیات، پزشکی و علوم را بخوانید و انشاء الله در این زمینه ها متخصص خواهید شد. اما آیا می دانید ما در گذشته چه داشته ایم؟ بعد برای نشان دادن شرایط فرهنگی دوره های گذشته یکی از کتابهای خرافی مربوط به جادوگری و مارگیری و رمالی و از این قبیل را بیرون آورد و مقداری از مطالب کتاب را بر سیل تمسخر و استهزاء برای دانشجویان خواند. دوست ما نقل میکرد که اتفاقا در همان ایام وزارت فرهنگ موضوعی را به مسابقه گذاشته بود و از حسن اتفاق مقاله ای را که من نوشته بودم برنده این مسابقه شد. طبق مقررات قرار شد که با آقای وزیر ملاقات کنم. وقتی مرا دید تعجب کرد که در لباس اهل علم هستم. گفت باورم نمی شد که يك آخوند توانسته باشد بهترین مقاله را بنویسد. بعد توضیح داد که فلان مطلبی که در مقاله شما بود، با آخرین نظریه های روانکاوی و روانشناسی امروز مطابقت می کند، و ما فکر می کردیم نویسنده این مقاله تحصیل کرده اروپا یا امریکاست. حالامی توانی بگوئی این مطلب را از کجا نقل کرده ای؟ در جواب گفتم این مضمون يك حدیث است و حدیث را برایش خواندم. بعد هم با عصبانیت به او گفتم، آقای وزیر! تو که در این جا نشسته ای فاضلتری یا من؟ آن مزخرفات چه بود که آن روز در دانشگاه، به دانشجویها میگفتی؟ چرا به ملت خیانت میکنی؟ آیا آنچه در مدارس قدیم ما تدریس میشود، آنهایی است که در آن کتاب نوشته شده بود؟ آیا اگر در مدارس قدیم ما ادبیات تدریس نمیشد، شما امروز میتوانستید اساسا دانشکده ادبیات داشته باشید؟ آیا تو خبرنگاری که فقهی که در این مدارس تدریس میشود، با بزرگترین مکتبهای دنیا برابری میکند؟ و یا اصولی که در آنجا تدریس میشود، از نظر ملل پیشرفته، يك علم جدید است که فلسفه های غرب در نهایت امر دارند به آن شباهت پیدا میکنند؟ در حوزه های ما اشارات بو علی و اسفار ملا صدرا و منظومه حاجی سبزواری و کفایه آخوند خراسانی و آثار شیخ مرتضی انصاری و صدها کتاب علمی و فلسفی و فقهی طراز اول تدریس میشود. تو همه اینها را نادیده گرفته ای و به جمعی جوان بی اطلاع میگوئی در حوزه يك مشیت ابطالی درس میدهند. راستی زهی شرافت و درستی.

در هر حال آنچه مسلم است اینکه از همان زمان، نقشه بر این بود که از ابتدا فرزندان ما را به فرهنگ خود بد بین کنند و ارتباط آنها را با گذشته شان از بین ببرند و بجایش پیوندهای تازه ای با غرب برایشان ایجاد کنند.

